



تکوین

شهر آبادان

به انضمام طرحی بر تاریخ شفاهی آبادان  
شامل دو گفتگو با نجف دریابندری و هاشم آقاجری

( مجموعه مقاله درباره تاریخ، جامعه و فرهنگ آبادان )

به کوشش

حسین میرزایی (سپهرآزاد)



# تکوین شهر آبادان

( مجموعه سه مقاله درباره تاریخ، جامعه و فرهنگ آبادان )

## به انضمام:

طرحی بر تاریخ شفاهی آبادان  
دو گفتگو با نجف دریابندری و هاشم آقاجری

## به کوشش:

حسین میرزایی

# فهرست

## مقدمه

۱. ملاحظاتی پیرامون پدیداری شهر آبادان  
( شهر آبادان حاصل یک سوء تفاهم تاریخی است )

۲. شکل گیری هویت فرهنگی در آبادان

۳. آبادانی ها چگونه مردمی هستند؟

## درآمدی بر تاریخ شفاهی آبادان

سال های جوانی و سیاست  
( خاطرات نجف دریابندری از آبادان )

**پیوست:** آبادان دروازه صلح (ناصر اقبالی و علیرضا اقبالی)

جریان شناسی سیاسی نیروهای انقلابی در آبادان  
( گفتگو با هاشم آقاجری )

## مقدمه

این کتاب در وهله نخست مجادله ای است با رویکردی نخ نما و عامه محور در مواجهه با شهر آبادان، رویکردی که مرتباً و لاینقطع هرگونه گفتار در ارتباط با این شهر را به یک نوستالژی در گذشته ای از دست رفته پیوند و در حقیقت تقلیل می دهد. این رویکرد نه تنها در افواه که حتی در معدود نوشتار پیرامون آبادان غلبه دارد؛ چندانکه سخن در اطراف این شهر مساوی است با بازیافت حسی از گذشته، غوطه در خاطرات دور، حسرت بر از دست رفته ها و دیگر هیچ.

در سایه این رویکرد-که کارکرد تاریخی اش دیری است به پایان رسیده- آنچه پنهان می ماند، آنچه از قلمرو شناخت می گریزد، همانا تجربه حقیقی آبادان است. زدودن این غبار نوستالژیک از کالبد معنایی شهر آبادان، به گمان من نوعی مواجهه متفاوت ایجاب می کند که حاصل آن نه بازیابی صرف خاطرات؛ بلکه امکان خوانش انبانی از تجربه هاست. تجربه هایی که در حوزه های متنوع اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی از دایره یک منطقه جغرافیایی محدود به حدود خویش فراتر می روند و گستره یک کشور، یک ملت و یک فرهنگ را درمی نوردند. سخن اینجا در باب یک تجربه ملی است. تجربه بنیاد شدن شهر ایرانی از سوی نیروی خارجی، چشیدن طعم مناسبات استعماری در فضا و محیط شهر، تأسیس شهر ایرانی بر پایه صنعت، درک مناسبات شرکت- شهری، مهندسی اجتماعی شهر



و جامعه، روابط اجتماعی در جوامع مهاجری، درهم آمیزی فرهنگ های گوناگون، شکل گیری هویت فرهنگی نوپدید و سرانجام آزمایشگاهی برای مدرنیسم وارداتی.

چنین حجم انبوهی از تجارب منحصر بفرد، خوانش شهر آبادان را از منظری کلان و ملی توجیه و چه بسا ضروری می کند. تجارب متنوع حاصل شده در آبادان، در هر جا و هر اجتماعی در ایران، می تواند آموزه عمل و راهگشای تنگناها باشد. در شهرهای صنعتی، در شرکت - شهرها، در جوامع مهاجری شهرنشین، در اجتماعات چند فرهنگی و ... برای تنظیم روابط کار، نیروهای تولید و جامعه، فضای شهری و تعاملات اجتماعی مدرن، تجارب آبادان قابل بهره برداری است.

با وجود این درجه از اهمیت، مطالعه و خوانش تجربه آبادان، همواره مورد غفلت واقع شده است. آثار مکتوب درباره آبادان - که از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کند - اغلب شامل خاطره نگاری و نهایتاً توصیف کالبدی و نه معنایی آن می شوند. علت این غفلت، فقدان و در اختیار نبودن چارچوب ها و مفاهیم نظری راهگشا در این خصوص است. مقالات موجود در این کتاب بعضاً از چنین چارچوب هایی بهره برده اند. به گمان نگارنده، بنیادی ترین چارچوب و مفهوم نظری برای مطالعه شهر آبادان، مفهوم و نظریه «شرکت - شهر» است که در مقاله دکتر کاوه احسانی تحت عنوان «مهندسی اجتماعی در شرکت شهرهای خوزستان» منتشره در شماره ۳۷ فصلنامه گفتگو به تفصیل آمده است. در دو مقاله از کتاب حاضر تلاش شده وجوهی تازه از این نظریه و مفهوم، به ویژه از منظر جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی مورد مذاقه قرار گیرد.

گفتگوی موجود در این کتاب نیز نمونه ای است از جستجوی معنا از خلال خاطره. این گفتگو در اساس با هدف فراهم آوردن تاریخ شفاهی آبادان تهیه شد، اما به دلایلی امکان انجام این منظور به وجود نیامده است. در اینجا مناسب می دانم سپاس و امتنان خود را از این بزرگوار که وقت گرانبهایش را در اختیار نگارنده قرار داد ابراز دارم. همچنین باید از جناب دکتر علیرضا اقبالی تشکر کنم که ایده اولیه تدوین مجموعه مقاله ای درباره شهر آبادان متعلق به ایشان بود و یاری شان در ابتدای راه بسیار مؤثر واقع شد.

اما در مورد نام این کتاب. «تکوین شهر آبادان» نام مقاله ای است حاصل نخستین پژوهش در ایران با موضوع آبادان که در ابتدای دهه چهل شمسی در موسسه مطالعات و

تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران به انجام و گزیده ای از آن در فصلنامه نامه علوم اجتماعی به چاپ رسیده است. استفاده از این عنوان صرفاً ادای احترامی است به ساحت گرانقدر پژوهش و پژوهشگری و الا نویسنده مدعی نیست که کتاب واجد آن وسعتی است که عنوانش بشارت می دهد. نکته دیگر در باب مقالات این است که زمان نگارش آنها چند سالی با هنگام چاپ و انتشارشان فاصله دارد؛ هر چند بعضاً از ویرایش تازه بی بهره نمانده اند.

در نهایت، این کتاب تلاشی کوچک در راستای آبادان پژوهی است. خوانشی است محدود از تجاربی انبوه. ره پویی مختصری است در راهی طولانی. حوزه های مغفول و تجربه های هنوز بازخوانی نشده بسیارند و باید که شناخته و بازخوانده شوند و امید است که این کتاب گامی مثبت در این مسیر بوده باشد.



## ملاحظات تاریخی پیرامون پدیداری شهر آبادان

شهر آبادان از زمان شکل گیری در آغاز قرن بیستم به عنوان مهم ترین و پرجمعیت ترین شهر مرزی ایران، همواره استثنایی بر یک قاعده تاریخی نانوشته محسوب می شده است. این قاعده که می توان آن را قاعده تاریخی مرزهای ایران نامید، حاصل نگاه ویژه ای است بر ساخته از کشاکش ها و رقابت های تاریخی ایران و همسایگان، که مناطق مرزی را به لحاظ امنیتی چونان مکانی بی ثبات می شناسد و هرگونه امکان شکوفایی و رونق اقتصادی - اجتماعی را در این مناطق نفی می کند.

در این قاعده، مرز نه به عنوان یک زیستگاه انسانی ممکن، که به منزله خط مقدم یک جبهه تعریف می شود. مکانی در تیررس دشمن، که هم در معرض تجاوز و هم گذرگاه تجاوز دشمن است. از همین روست که در تاریخ این سرزمین (جز استثنای آبادان و خرمشهر) نمی توان شهری مرزی با رونق اقتصادی مطلوب و تراکم انسانی فراوان یافت. به عکس آنچه در تاریخ ایران می توان دید وضعیتی است خلاف این حالت؛ یعنی بی رونق شدن و اضمحلال شهرهای بزرگ و شکوفایی که روند تاریخی قبض و بسط مرزهای ایران آنها را در یک همنشینی اجباری با مرز قرار می داده است. تحت الشعاع این همنشینی بسا شهرهای بزرگ که به روستاهای کوچک تبدیل شدند و بسا روستاهای آباد که به دهات مخروبه بدل گشتند.

این سان مرز، شباهتی با طاعون داشته است؛ طاعونی که می توان آن را ناامنی یا دستکم احساس ناامنی دانست. مرز، فضای مسکونی و پر رونق حاشیه خود را به طعمه ای اشتهاآور، به یک هدف نظامی در منظر همسایه تبدیل می کند و میسر امکان تسلط بر آن، به گاه ضعف حکومت مرکزی است. از این رو هراس دهشت زای تعرض همسایه، حتی اگر تعرضی به منصف ظهور نرسد، خود کافی است تا اثرات مرگبار آن به صورت زنجیره تبدیل نگره های اجتماعی - رفاهی به امنیتی - نظامی، کوچ ثروت و سرانجام کاهش نفوس، سامان منطقه را تحت تأثیر قرار دهد.

تاریخ ایران تا ابتدای قرن بیستم، تاریخ رعایت این قاعده است؛ لیکن رویش شهر آبادان در منتهی الیه مرز جنوب غربی ناگاه قاعده ای چند هزار ساله را نقض می کند. چه عاملی سبب نقض این قاعده شد؟ آیا مرز غربی فاقد آن خصلت های طاعونی است که مانع پدیداری شهرهای پر رونق می شوند؟ آیا قاعده تاریخی مرزهای ایران در مرز جنوب غربی مبنایی نداشته است؟

بررسی تاریخی نشان می دهد که مرزهای غربی اساساً محل اصلی قبض و بسط مرزهای سرزمینی ایران پیش و پس از اسلام بوده است. جدال ایران و یونان در زمان هخامنشیان، جدال ایران و روم در دوره اشکانیان و ساسانیان، جدال دولت های نیمه مستقل ایران با خلفای عباسی و سرانجام جدال سیاسی - مذهبی ایران و عثمانی از زمان صفویه تا قرن گذشته از مجرای مرزهای غربی ایران صورت یافته است. اختلاف مرزی و سرزمینی ایران و عثمانی دو کانون عمده در مرز شمال غربی و در مرز جنوب غربی داشت. این اختلافات با روی کار آمدن دولت مستقل عراق در میانه جنگ اول و دوم جهانی شدت یافت و به عنوان یک چالش عمده میان ایران و عراق دامنه گسترده ای پیدا کرد تا آنگاه که به جنگ تحمیلی سال ۱۳۵۹ انجامید. این اختلافات را در مرز جنوب غربی که به بحث حاضر مربوط می شود، می توان از سال ۱۲۵۳ هجری قمری تا به این زمان چنین دنبال کرد:

در سال ۱۲۵۳ ق، زمانی که دولت ایران، هرات را در محاصره خود داشت، علی رضا پاشا حاکم بغداد به تحریک انگلستان به خرمشهر حمله و آن را اشغال کرد. دولت عثمانی در پاسخ به اعتراض دولت ایران، خرمشهر (محمره) را از توابع بصره و بغداد خواند و حقوق حاکمیت ایران را بر این شهر و نیز منطقه ای تحت عنوان جزیره الخضر (آبادان کنونی)



انکار نمود. با بالا گرفتن اختلافات دو همسایه، دولت های انگلستان و روسیه وارد عرصه میانجیگری شده و معاهده ارزروم شکل گرفت. در این معاهده حاکمیت ایران بر بندر خرمشهر و کرانه شرقی اروندرود (جزیره الخضر) به رسمیت شناخته شد و ایران نیز در مقابل پاره ای از ملاحظات دولت عثمانی در مرز شمال غربی را اجابت نمود. همین امر سبب ایجاد سلسله ای از ادعاهای سرزمینی پس از تجزیه عثمانی و شکل گیری دولت مستقل عراق گردید؛ زیرا دولت ها و احزاب ملی گرای عراقی همواره بر آن بودند که دولت عثمانی در مقابل دریافت سرزمین هایی در شمال غربی ایران، بندر خرمشهر و منطقه آبادان کنونی را به این کشور بخشیده است. از این رو اقدامات ایدایی در راستای بازپس گیری این مناطق از سوی نیروهای عراقی آغاز شد.

نخستین اقدام عملی حمایت این نیروها از فعالیت های تجزیه طلبانه شیخ خزعل بود. در این دوره روزنامه های عراقی، خوزستان را امارات مستقله عربیه و شیخ را سلطان عربستان می نامیدند. پس از سرکوبی شیخ خزعل، دولت عراق در فاصله سال های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۸ از جنبش تجزیه طلبانه ای به رهبری شیخ هادی کاشف الغطاء حمایت می کرد که محل استقرار آن عراق بود. در سال ۱۳۲۰ زمانی که خوزستان در اشغال نیروهای متفقین بود حزب استقلال عراق با انتشار بیانیه ای خواستار برگزاری یک فراندوم مردمی تحت نظارت یک سازمان بین المللی غیرمتعهد در مورد سرنوشت خوزستان گردید. چندی بعد حزب یاد شده با صراحت اعلام کرد به دلیل اینکه اکثر ساکنان این استان را عرب ها تشکیل می دهند، خوزستان باید به عراق بازگردانده شود.

سقوط دولت سلطنتی هاشمی عراق در پی کودتای عبدالکریم قاسم، سبب شد ادعاهای سرزمینی این کشور نسبت به خوزستان و به ویژه شهرهای پر رونق آبادان و خرمشهر شدت یابد. در دی ماه ۱۳۳۸ شمسی، وزارت خارجه عراق کتابی منتشر ساخت که در آن ادعا شده بود دولت عثمانی از بندر محمره (خرمشهر) که تابع عراق بود به نفع ایران صرف نظر کرد؛ زیرا می خواست مشکلات مرزی با ایران را فیصله بخشد. در سال ۱۳۳۷ گروه تازه تأسیس جبهه التحریر عربستان (خوزستان) با مشق مبارزه مسلحانه مورد حمایت مستقیم دولت عراق قرار گرفت. در سال ۱۳۴۲ شمسی دولت عراق در تلاشی دیپلماتیک مسأله خوزستان را در شورای جامعه عرب مطرح کرد اما موفقیتی بدست نیاورد. یک سال بعد

کنفرانس حقوقدانان عرب که در بغداد برگزار می شد، در بیانیه پایانی خود خوزستان را جزء لاینفک میهن عربی اعلام کرد. به قدرت رسیدن حزب بعث در سال ۱۳۴۷ بر شدت ادعاها و اقدامات عملی عراق در راستای الحاق خوزستان به خود افزود. در این سال ها دولت عراق نقشه هایی را به چاپ می رساند که در آن خوزستان ضمیمه خاک عراق شده و خرمشهر، «محرره» و آبادان، «عبادان» نامیده شده بودند. همچنین این دولت حمایت عملی را از جبهه التحریر در دستور کار خود قرار داده و از امکانات رادیویی، اردوگاه های آموزش نظامی، پول و اسلحه خود برخوردار ساخت. کودتای صدام حسین علیه دولت عراق به این روند شدت بخشید. دولت صدام از تحركات گروه خلق عرب در خوزستان حمایت می کرد. صدام در فروردین ۱۳۵۹ طی سخنانی خواستار به رسمیت شناختن عربی بودن خوزستان، که آن را عربستان می نامید، شد. در اردیبهشت همان سال نیز طه یاسین رمضان، معاون نخست وزیر عراق، بر پابندی کشورش در گرفتن استقلال خوزستان تأکید کرد.<sup>۱</sup>

آنچه گذشت شرح مختصری از کشاکش های دو کشور ایران و عراق، حول تملک سرزمین هایی در مرز جنوب غربی ایران بود که نشان از میناداری قاعده تاریخی مرزهای ایران در این ناحیه خاص دارد. این سان شگفت می نماید که بزرگترین پالایشگاه نفت خاورمیانه، بر کرانه های اروند، درست در کانون جدال تاریخی - سرزمینی همسایه ها احداث شده است. باید مؤلفه دیگری وجود داشته باشد، مؤلفه ای فراتر از اراده دو کشور همسایه که کشاکش ها و مخاصمه های سرزمینی میان آنها نمی توانسته در آن تأثیری بر جای نهد.

در پدیداری شهر آبادان نکته ای سرشت نما وجود دارد: اینکه عامل نقض قاعده تاریخی مرزها در مرز جنوب غربی، یک نیروی داخلی (ایرانی) نیست، بلکه اراده ای خارجی سبب نقض قاعده دو هزار ساله شده است. می دانیم که شهر آبادان بر اساس نیاز شرکت نفت ایران و انگلیس و به عنوان سامانه اجتماعی پالایشگاه نفت تأسیس شده؛ لذا ملاحظات تاریخی که در انتخاب این ناحیه مورد توجه قرار گرفته اند در وهله نخست، نگره های اقتصادی یک شرکت نفتی است: برخورداری از دو رودخانه آب شیرین (اروندروود و بهمنشیر)، وجود آبراه قابل کشتیرانی و متصل به دریای آزاد (اروندروود)، زمین های وسیع و در نهایت فقدان یا

۱. رجوع کنید به اصغر جعفری ولدانی، بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، مجله سیاست خارجی، سال اول، شماره ۳ (تیر - شهریور ۱۳۶۶)



کمیود جمعیت بومی. بر این اساس آنچه انتخاب این ناحیه را به منزله مکان مناسب ایجاد تأسیسات نفتی و شهر نوین آبادان معقول می سازد، وجود عوامل طبیعی مطلوب در راستای یک اقدام اقتصادی بوده است. در این انتخاب مؤلفه های جغرافیای اقتصادی (ژئوآکونومیک) مدنظر هستند و نگره های جغرافیای سیاسی (ژئوپولتیک) مورد توجه قرار نمی گیرند. اما حتی اگر بتوان بر اساس پاره ای تفاسیر، در این انتخاب گونه ای ملاحظات امنیتی جست، ملاحظات مزبور از منظر نیروی خارجی خواهد بود. به نظر می رسد دوری این ناحیه از پایتخت ایران و نزدیکی آن به بصره (به عنوان محل استقرار نیروی نظامی انگلیس) از ملاحظات امنیتی انتخاب آبادان، از منظر نیروی خارجی بوده است. بنابراین ژئوپولتیک ملی ایران، یعنی آنچه در طی این سالیان تحت عنوان قاعده تاریخی مرزها قوام یافته، نادیده انگاشته شده است.

این سان پدیداری آبادان پر رونق و پر جمعیت در ابتدای قرن بیستم فی نفسه رد مبناداری این قاعده در مرز جنوب غربی ایران نیست؛ چراکه یک اراده خارجی قاعده چند هزار ساله را در این منطقه نقض کرده؛ اراده ای که مبتنی بر حضور تاریخی انگلستان در خلیج فارس و نواحی اطراف آن به ویژه دو سوی اروندرود رقم خورده است.

قرن نوزدهم به اعتباری قرن مالکیت انگلستان بر خلیج فارس و نواحی اطراف آن به شمار می رود. در سال ۱۸۵۳ م. انگلستان طی عهدنامه ای با شیوخ عرب خلیج فارس رسماً مسوولیت امنیت این دریا را بر عهده گرفت. همین نیروی جدید بود که تسلط خود را به کانون جدال تاریخی دو همسایه تسری داد و با حضور موازی اش در دو سوی اروندرود مداخلات مرزی را برای مدتی کنترل نمود.

اما اگر به راستی چنین بوده باشد امکان تداوم همیشگی این تسلط چیزی جز یک سوء تفاهم تاریخی نبوده است. ۴۰ سال پس از احداث پالایشگاه و شکل گیری شهر آبادان، در ۱۳۲۹ ه. ش نهضت ملی شدن صنعت نفت، دست انگلستان را از ناحیه نفت ایران کوتاه کرد و هشت سال بعد سقوط نظام سلطنتی وابسته عراق سبب خروج انگلستان از این کشور شد. اینک سوء تفاهم تسلط دائمی انگلستان بر منطقه نفت پایان یافته بود، اما حاصل این سوء تفاهم بزرگ همچنان بر جای بود؛ شرکت - شهر عظیم آبادان، این بزرگترین پالایشگاه نفت خاورمیانه، درست در کانون جدال تاریخی همسایه ها قرار داشت، در حالی که آن

اراده‌ای که می‌توانست مخاصمات سرزمینی را کنترل کند دیگر موجود نبود.

شهر آبادان به منزله استثنایی بر قاعده تاریخی مرزهای ایران و بر مبنای اراده نیروی خارجی پدیدار شده است. از این رو می‌توان انتظار داشت که خروج این عامل به بروز مجدد مخاصمات سرزمینی بینجامد. در عمل نیز می‌بینیم که اقدامات ایذایی دولت‌های عراق در باب مناطق مورد مناقشه پس از خروج انگلیسی‌ها افزایش می‌یابد، اما به دلیل اتحاد یا وابستگی نظامی ایران به آمریکا همچنان محدود می‌ماند، تا آن زمان که قطع وابستگی ایران به آمریکا در اثر پیروزی انقلاب اسلامی، به شهوت انباشته شده دولت عراق مجال بروز می‌بخشد. این سان‌جنگ تحمیلی ۱۳۵۹ ایران و عراق را می‌توان در قالب نقض حیات طبیعی حاشیه مرز؛ مرزی موضوع چالش سرزمینی، تحلیل کرد.

پدیداری شهر صنعتی آبادان، حیات طبیعی را در مرز جنوب غربی نقض کرد. حیات طبیعی‌ای که تحت تأثیر قاعده تاریخی مرزهای ایران شکل گرفته و تجلی آن را می‌توان در سرنوشت تاریخی این منطقه - محو شهرهای تاریخی «اوپاتان» یا «بهن اردشیر» و بعدها «عبادان» - ملاحظه کرد. شهر تاریخی عبادان به عنوان محلی برای دیده بانی و نگاهبانی دریایی شکل گرفت. ناصر خسرو از برج‌های بلندی در دهانه دریا سخن می‌گوید که بر فراز آن چراغ‌هایی در آبگینه، جهت راهنمایی کشتی‌ها می‌افروخته‌اند. حول این‌ها مجموعه‌ای از معابد، رباط‌ها و مساجد شکل گرفته و چنانکه پیداست شهر دارای موقعیت تجاری نیز شده است. اما از قرن نهم دیگر در کتب تاریخی سخنی از این شهر نیست و دوره فترت آن آغاز می‌شود. در توضیح این دوره برخی به تأثیر عوامل طبیعی نظیر بالا آمدن آب دریا و شوری بیش از حد زمین اشاره‌کنند. اما روایت دیگری نیز از ظهور و سقوط این شهر می‌توان ارائه کرد.

منطقه آبادان به لحاظ ملاحظات سوق الجیشی اهمیت دارد و می‌توان آن را دیده بان دریایی سرزمین بین‌النهرین و جلگه خوزستان دانست. در تاریخ می‌بینیم که شماری از پایتخت‌های مهم چون شوش، صد دروازه، سلوکیه، تیسفون، کوفه و بغداد در این ناحیه تأسیس شده‌اند. لیکن نگاهبانی دریایی از این مناطق تنها آنگاه می‌توانسته اولویت داشته باشد که مرز خشکی میان دو سرزمین بین‌النهرین و جلگه خوزستان موجود نباشد و دو منطقه تحت یک حاکمیت سیاسی قرار بگیرند. در واقع نیز دوره رونق ناحیه آبادان، چه در

زمان ساسانیان و چه در دوره اسلامی زمانی است که این دو سرزمین در حوزه یک حکومت قرار داشتند. حتی به گونه ای سرشت نما می توان دید که افول این شهر نیز به نوعی همزمان با تفکیک این دو ناحیه از هم در قالب تشکیل دو دولت رقیب عثمانی و صفوی صورت گرفته است. این سان مرزهای دریایی اهمیت خود را از دست داده و مرز خشکی اهمیت یافته است. از این زمان، شهر عبادان به عنوان همنشین مرز، تحت تأثیر ملاحظات امنیتی قاعده تاریخی مرزهاست و لاجرم افول این شهر آغاز می شود.

این سان پدیداری شهر نوین آبادان در آغاز قرن بیستم، ادامه حیات طبیعی این ناحیه نیست، بلکه حاصل نقض آن در اثر یک سوء تفاهم تاریخی است. در واقع اگر حضور انگلستان در دو سوی اروندرود نبود، شاید هرگز آبادانی وجود نمی داشت؛ زیرا قاعده تاریخی مرزهای ایران - که دیدیم در این ناحیه چه مبنای محکمی دارد - وجود شهری پر رونق با جمعیت فراوان را نفی می کند. جنگ تحمیلی ۱۳۵۹ به نوعی این منطقه را مشمول همین قاعده کرد، زیرا از این پس مؤلفه های امنیتی مانع از احیای رونق گذشته و فراوانی جمعیت آبادان شده اند. به مدت ۲۰ سال پس از جنگ تحمیلی، مصوبه ای در ستاد کل نیروهای مسلح وجود داشت که صراحتاً سرمایه گذاری کلان صنعتی در شهر آبادان را ممنوع می کرد.<sup>۱</sup>

با این حال امروز نمی توان مسأله آبادان را صرفاً از زاویه تاریخ و قاعده های آن و بدون توجه به تجربه دوره رونق این شهر (حتی اگر بر پایه یک سوء تفاهم رخ داده باشد) نگریست. شهر آبادان ویژگی های خاصی دارد که رها شدن در حوزه شمولیت قاعده تاریخی مرزهای ایران یعنی وضعیت رکود را نیز با مشکل مواجه می کند. مهاجرت روستاییان نواحی اطراف، به لحاظ کمی تقیصه عدم بازگشت جنگزدگان شهری را جبران نموده و همزمان بافت اجتماعی را تغییر داده است. تغییر و ناهمگونی بافت اجتماعی، افزایش مداوم مطالبات اقتصادی، بازسازی ناقص و پیامدهای آن، بیکاری، فقر، فاصله طبقاتی و انحرافات اجتماعی، ثبات و همبستگی اجتماعی را در معرض خدشه قرار داده، تا حدی که می توان از پارادوکس امنیت ملی در مرز جنوب غربی ایران سخن گفت. از یک طرف بنا به ملاحظات امنیتی، سرمایه گذاری کلان اقتصادی در این منطقه به حال تعلیق درآمد و از

۱. به نقل از جواد سعدون زاده نماینده آبادان در مجلس هفتم شورای اسلامی، هفته نامه محلی ارمنان بازار، شماره ۱۰۳، خرداد ۱۳۸۹

طرف دیگر اثرات نامطلوب این وضعیت در یک دور طبیعی چونان تهدیدی به حوزه امنیت ملی بازگشت. آشوب آبادان در تابستان سال ۱۳۷۹ را باید نمودی آشکار از این پارادوکس دانست. آشوب اگرچه با اعتراض به شوری آب آشامیدنی آغاز شد، اما تداوم و تبدیل آن به یک هیجان جمعی مخرب، عمق نارضایتی افشار مختلف را از وضعیت اقتصادی - اجتماعی شهر آشکار ساخت. آشوب هم به عنوان شیوه ای برای نمایش نارضایتی و هم به منزله یک موقعیت ویژه اقتصادی مورد استقبال قرار گرفت. آن کس که چیزی برای از دست دادن نداشت آشوب را چون فرصتی اقتصادی دید و چنین بود که اعتراض مردم نسبت به شوری آب در فاصله ای کوتاه به غارت گسترده اموال عمومی و خصوصی تبدیل شد.

مباحث بالا نشان می دهد که رهاسازی شهر آبادان در حوزه شمول قاعده تاریخی مرزهای ایران، اینک و پس از آن تجربه چشمگیر آبادان پر رونق، دیگر امری سهل نیست و موانع اجتماعی - امنیتی عمده ای بر سر راه آن وجود دارد. حال چه باید کرد؟ با این ارضیه سوء تفاهمات تاریخی چه باید کرد؟ در نخستین حالت می توان به بازداری تهدیدات خارجی توجه کرد که شیوه های گوناگونی دارد از جمله: رویکرد نظامی (افزایش توان دفاعی کشور)، رویکرد سیاسی (برقراری روابط دوستانه با دولت عراق و قدرت های جهانی) و نیز رویکرد اقتصادی (ایجاد منافع اقتصادی مشترک در منطقه).<sup>۱</sup>

لیکن بازداری خارجی تنها زمانی می تواند به گونه ای مؤثر و پایدار کارساز شود که تهدید داخلی در این ناحیه وجود نداشته باشد و یا کنترل شده باشد. بنابراین زمینه های اقتصادی - اجتماعی گریز از مرکز باید کنترل شوند. وجهی از بازداری داخلی و رفع زمینه های تهدیدکننده، شامل سرمایه گذاری اقتصادی به قصد ایجاد رفاه است و از این منظر استان شدن منطقه با توجه به ظرفیت های آن می تواند مورد نظر قرار گیرد؛ اما وجه دیگر مسأله، تدوین سیاست های اجتماعی با هدف انسجام جامعه شهری بر اساس ویژگی های بوم شناختی، روانشناختی و فرهنگی ساکنان منطقه است. سیاست اجتماعی در آبادان باید بر محور تقویت هویت آبادانی قرار گیرد؛ زیرا این هویت به دلیل ارزش های فرهنگی خاص خود مقوم تساهل، دیگرپذیری و همزیستی فرهنگ ها و اقوام مختلف است و می تواند به

۱. گونه ای از روش های بازداری خارجی، مبنای خود را بر منافع مشترک اقتصادی دولت های همسایه و سرمایه گذاری خارجی در مناطق آزاد تجاری و صنعتی قرار می دهد. نمونه این دیدگاه در مقاله «صلح پایدار؛ سرمایه گذاری خارجی در منطقه تجاری آبادان» نوشته دکتر ناصر اقبالی و علیرضا اقبالی در دومین کنگره بین المللی جغرافی دانان جهان اسلام در شهریور ۱۳۸۲ ارایه شده

پیوستگی جامعه آبادان در مدار هویت کلان ایرانی یاری رساند.



## شکل‌گیری هویت فرهنگی در آبادان

تشکیل جامعه آبادان در آغاز قرن گذشته، محصول فرایند سکنی‌گزینی گروه‌های مهاجر در منطقه‌ای است که یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های آن، کمبود سکنه بوده است. آبادان در آن زمان جزیره‌ای بود پوشیده از نخلستان و شوره‌زار، با اندک جمعیت پراکنده‌ای از عشایر عرب که ناگاه به دلیل احداث بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت جهان، جذب‌کننده مهاجران بسیار از نقاط دور و نزدیک شد. از این رو جامعه آبادان را می‌توان یک جامعه مهاجری (Immigrant Society) یا مهاجر ساخته نامید. در میان این مهاجران تنوع و گوناگونی چشمگیری به لحاظ خاستگاه جغرافیایی و فرهنگی دیده می‌شود که با توزیع این گوناگونی ذیل سه مجموعه کلان ملیت، دین و زبان هشت زیرمجموعه را مشاهده کرد:

- ۱) تنوع ملیتی: انگلیسی، هندی، ایرانی، پاکستانی و...
- ۲) تنوع قومیتی: اقوام لر، کرد، عرب، فارس، بلوچ، ارمنی و...
- ۳) تنوع منطقه‌ای: مهاجران بوشهری، اصفهانی، لاری، بهبهانی و...
- ۴) تنوع دینی: مسیحی، مسلمان، هندو، سیک، یهودی و...
- ۵) تنوع مذهبی: شیعیان، اهل تسنن (شافعی و حنفی)، ارمنی‌گریگوری، کاتولیک و...
- ۶) تنوع زبانی: زبان‌های انگلیسی، اردو، بنگالی، عربی، فارسی و...
- ۷) تنوع گویش: گویش‌های لری، کردی، بلوچی و...
- ۸) تنوع لهجه: لهجه‌های بوشهری، اصفهانی، شوشتری، شیرازی و...

در یک نگاه جزئی نگر، فارغ از همپوشی هایی که بعضاً میان این هشت زیرمجموعه وجود دارد، می توان هر یک از این گونه ها را حوزه یا حامل یک فرهنگ خاص به شمار آورد؛ فرهنگی که دارای تاریخ، سرزمین اجدادی، زبان و گویش، ارزش ها و هنجارهای اجتماعی، هنر و ادبیات و فنون زیستی ویژه ای است که ضمن فراهم آوردن امکان تطبیق اعضای خود با محیط پیرامونی، هویت فرهنگی ویژه ای را در ساختار هویت افراد نقش می زند.

هویت فرهنگی، به مثابه بعدی از شناسه های هویتی یک گروه انسانی، شامل خصوصیات رفتاری بالنسبه همگنی است که در شیوه زندگی، نظام ارزش ها، شیوه های تولید، روابط اجتماعی و تولیدات فکری و هنری یک جامعه بازتاب می یابند و مشخصاً از یک جامعه به جامعه دیگر تفاوت می کند.<sup>۱</sup> لیکن علی رغم تعریف فوق و دیگر تعاریف مشابه که مؤید خودبنیادی مفهوم هویت فرهنگی هستند، در عمل مادام که میان اعضای یک فرهنگ با فرهنگی دیگر مواجهه صورت نیافته، هویت امری نامتعیین است. همان گونه که هایدگر می گوید هویت از تفاوت - و اگر درست تر بگوییم از درک تفاوت - جدایی ناپذیر است. فرد یا گروه به واسطه آگاهی از تفاوت های رفتاری و اندیشگی خود با دیگری است که هویت فرهنگی خویشان را باز می شناسد و میان مجموعه خودی و دیگری مرزبندی می کند. لذا هویت یابی فرهنگی یک فرآیند، حاصل مجموعه ای از کنش اجتماعی متقابل و به منزله تعلق به یک حوزه فرهنگی و آگاهی از تفاوت های آن با فرهنگ های دیگر است.

بر این اساس، جامعه مهاجری آبادان را باید به مثابه عرصه مواجهه هویت های مرزداری تصور کرد که بر حسب تمایزهای کلان مقیاس تا خرد اندازه طبقه بندی شده اند. حال اگر چنان که آمد هویت تنها در آئینه دیگری است که خود را باز می شناسد، در جوامعی همچون آبادان که هر هویت خود را با انبوهی از هویت های متفاوت رودررو می بیند، باید فزون یابی خودآگاهی هویتی و در نتیجه پیدایش کانون های منفک و تک افتاده فرهنگی را در بطن جامعه جدید انتظار کشید. اما این، همه آن چیزی نیست که در «جوامع چند فرهنگی» نظیر آبادان روی می دهد؛ زیرا شرایط ویژه اجتماعی در قالب مجموعه پیچیده ای از عوامل سیاسی، اقتصادی، جمعیتی و نیز تجارب و پس زمینه های فرهنگی گروه های هویتی، روابطی الگودار میان هویت های فرهنگی متفاوت برقرار می کند که شقوق مختلفی از همزیستی

۱. فرهنگ شناسی، جنگیز بهلولان، پیام امروز، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۲۲۲

فرهنگ‌ها را پیش می‌کشد.

اکنون و بر مبنای تجربه جامعه مهاجری آمریکا سه الگوی سازمان‌یابی جوامع چند فرهنگی تدوین شده است.<sup>۱</sup> در الگوی نخست موسوم به «هماندگردی» گروه‌های هویتی مهاجر، ویژگی‌های فرهنگی اولیه خود را رها ساخته و با پذیرش ارزش‌ها، هنجارها و عناصر فرهنگی یک هویت غالب در آن جذب می‌شوند. الگوی همانندگردی متضمن نوعی «فرهنگ‌پذیری» یک طرفه است.<sup>۲</sup> بدین معنا که عناصر و ترکیبات فرهنگی تنها از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر منتقل می‌شود. یک فرهنگ دهنده و ویژگی‌های فرهنگی و دیگری پذیرنده آنهاست، لذا نتیجه و غایت این الگو امحای موجودیت هویت فرهنگی گروه پذیرنده در هویت فرهنگی گروه دهنده و غالب است.

در الگوی دوم، بدون آن که میان هویت‌ها تعامل فرهنگی قابل توجهی صورت گیرد، هر فرهنگ هویت مستقل خود را حفظ می‌کند. در این الگو که «کثرت‌گرایی فرهنگی» خوانده می‌شود هویت فرهنگی غالب وجود ندارد و سامان جامعه براساس پذیرش حق تمایز برای تمام فرهنگ‌ها قرار داشته و عملاً نیز عوامل و شرایط اجتماعی مقوم این تمایزهاست. سومین الگوی سازمان‌یابی جامعه چندفرهنگی «درهم‌آمیزی» نام دارد. در این الگو عناصر فرهنگ‌های مختلف با هم می‌آمیزند و الگوهای فرهنگی جدید می‌سازند که حاصل نهایی آن پدیداری یک هویت فرهنگی نوین است. الگوی درهم‌آمیزی را می‌توان نوعی فرآیند فرهنگ‌پذیری متقابل به شمار آورد، بدین صورت که هر گروه هویتی، ویژگی فرهنگی خاصی از گروه‌های هویتی دیگر اخذ می‌کند و ویژگی دیگری به آنها می‌دهد، چنان که نوعی اشتراک در عناصر و ترکیبات فرهنگی طرفین پدید می‌آید؛ هویت فرهنگی جدید نیز حاصل همین اشتراک هویت‌های پیشین در عناصر و ویژگی‌های فرهنگی است.

حال اگر بخواهیم بدانیم که الگوی سازمان‌یابی جامعه چندفرهنگی آبادان کدامیک از الگوهای مذکور است، در پاسخ باید گفت که همه آنها؛ در واقع تأمل در روابط و مناسبات اجتماعی و بین فرهنگی در جامعه آبادان نشان می‌دهد که جنبه‌هایی از هر سه الگو در آن وجود داشته است. لیکن از آنجا که این الگوها نقیض یکدیگرند، نمی‌توانسته‌اند همزمان در یک سطح قرار گیرند؛ بلکه شرایط اجتماعی در هر دوره تاریخی، الگوی ویژه‌ای را مسلط

۱. جامعه‌شناسی، آنتونی گیدنز، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، نشر نی، چاپ هفتم، ۱۳۸۱، ص ۳۰۸.  
 ۲. فرهنگ‌پذیری نوعی تبادل عناصر فرهنگی است که در اثر ارتباط و تماس مستقیم میان فرهنگ‌ها متفاوت رخ می‌دهد.

می کند و الگوهای دیگر را به منزله وضعیت های رقیب به سطح زیرین جامعه می راند که گاه به صورت مقاومت هایی در برابر الگوی اصلی و گاه به صورت مکمل آن ایفای نقش می کنند. برای آنکه جهت گیری روابط میان فرهنگی و الگوی سازمان یابی جامعه آبادان را دریابیم باید وضعیت ابتدایی تشکیل این جامعه را در نظر آوریم؛ زمانی که گروه های هویتی مهاجر در زیستگاهی جدید با یکدیگر و نیز با یک هویت بومی مواجه می شوند. می توان دید که در وضعیت اولیه پیدایش این جامعه، مؤلفه های غلبه هویت فرهنگی که با جذب هویت های گوناگون به یک هویت غالب، الگوی همانندگردی را پایه ریزی نماید، هیچگاه به طور کامل در اختیار یک هویت خاص قرار نداشته است. نه خارجیان (انگلیسی ها و هندی ها) به دلایلی چون فقدان حاکمیت سیاسی، قلت جمعیت و تفاوت دین، توان جذب کامل مهاجران را داشتند و نه بومیان به دلیل کمبود جمعیت و ضعف اقتصادی و سیاسی و نه حتی گروه های متنوع مهاجران غیربومی که به لحاظ موقعیت حقوقی و اقتصادی در جایگاه فروتری نسبت به خارجیان قرار می گرفتند. لذا وضعیت اولیه تشکیل جامعه آبادان به گونه ای است که هیچ هویت از پیش موجودی قادر نبوده است با جذب دیگران به خود، امحای کامل هویت های دیگر را سبب گردد؛ چرا که مؤلفه های غلبه فرهنگی در میان گروه های مختلف هویتی پراکنده بوده است.

با این همه، هویت های گوناگون چندانکه در الگوی کثرت گرایی فرهنگی دیده می شود کاملاً مستقل از یکدیگر باقی نماندند؛ بلکه می توان دید که عناصر و ترکیبات فرهنگی گوناگون (نظیر عناصر زبانی، برخی آداب و مناسک جمعی، ویژگی های رفتاری، رژیم غذایی و...) میان فرهنگ های مختلف تبادل یافته و به بخشی مؤثر و قابل اعتناء در ساختار فرهنگی هویت های پیشین تبدیل شده است. چنین می نماید که جریان غالبی که شرایط اجتماعی در جامعه آبادان فرا روی فرهنگ های مختلف نهاده است متضمن نوعی بده بستان دائمی عناصر فرهنگی بوده است؛ امری که در نهایت سامان جامعه چندفرهنگی را به سمت الگوی درهم آمیزی سوق می دهد و نتیجه آن پیدایش یک هویت فرهنگی جدید است.



هویت جدید در کلی ترین بیان ممکن، در سطح اشتراک میان هویت های پیشین ساخته

می‌شود. این تعبیر واجد خصلت جوهری الگوی درهم آمیزی و در تضاد کامل با الگوی کثرت‌گرایی است. درهم آمیزی فرهنگی که طی مراحل متوالی روی می‌دهد - لذا باید از آن به عنوان یک فرآیند یاد کرد - متضمن گذار تدریجی گروه‌های هویتی از ادراک تفاوت‌های فرهنگی میان خود و دیگری به سمت ادراک شباهت‌های فرهنگی فی‌مابین است. در واقع، فرآیند درهم آمیزی با افزایش گام به گام سطوح اشتراک میان فرهنگ‌های متفاوت ممکن می‌شود و لذا ضروری است که مرزگذاری‌های فرهنگی ناشی از ادراک تفاوت‌ها که ویژگی بنیادی الگوی کثرت‌گرایی است در جامعه متوقف شود و یا به شدت تضعیف گردد.

نخستین مرحله درهم آمیزی فرهنگ‌ها با درک اشتراک گروه‌های هویتی در آن دسته از عناصر و ویژگی‌های رفتاری آغاز می‌شود که اقتضائات محیط جدید در قالب موقعیت‌های فردی - گروهی ایجاد می‌کند. برای مثال محیط شهری، هنجارها و رفتارهای فرهنگی ویژه‌ای را سبب می‌شود که در نحوه زندگی، شیوه تعامل اجتماعی، مناسبات حرفه‌ای و حتی در موارد جزئی‌تر همچون نوع پوشش افراد، انعکاس می‌یابد. این رفتارها و هنجارهای حاصل از اقتضائات محیط، یا از الگوهای فرهنگی پیشرو اقتباس می‌شوند و یا به صورتی خودانگیخته ابداع می‌گردند. اما آنچه در این میان اهمیت دارد، به وجود آمدن مجموعه‌ای از عناصر فرهنگی مشترک میان هویت‌های مختلف مستقر در یک محیط همگن و مشابه است. برای مثال کارگر شرکت نفت در شهر آبادان، از هر هویت فرهنگی که برخاسته باشد ناچار است خود را با استلزامات شغل صنعتی نظیر اقتدار سازمانی، انضباط حرفه‌ای و زمان‌بندی کار وفق دهد، لذا ناگزیر از التزام به هنجارهایی است که با این شرایط محیطی متناسب هستند.

در این مرحله، پذیرش عناصر فرهنگی برآمده از موقعیت جدید، صرفاً به عناصر ضروری یا اجباری که اقتضائات بیرونی جذب آنها را ناگزیر می‌نماید، منحصر می‌شود. اعضای هر هویت فرهنگی، مایل به حفظ عناصر فرهنگی پیشین خود هستند، لیکن در عمل ناگزیر به حذف آن دسته از عناصر فرهنگی خویش می‌شوند که با هنجارها و الگوهای رفتاری جدید ناهمخوان می‌نماید. کارگر فرضی مثال بالا، جهت هماهنگی با اقتدار سازمانی شرکت ناچار است ارزش و یا هنجار «خودفرمانی» را کنار نهد. حذف پاره‌ای عناصر فرهنگی هویت‌های پیشین به نفع عناصر جدید به ایجاد سطحی از شباهت فرهنگی میان هویت‌های متفاوت



می‌انجامد که ادراک آن به مراحل بعدی فرآیند درهم‌آمیزی یاری می‌رساند. مع‌الوصف در این مرحله مؤلفه‌های بنیادی هویت فرهنگی نظیر زبان، خاطره‌های تاریخی، نمادهای ویژه هر گروه هویتی همچنان متمایز باقی می‌مانند.

در مرحله دوم، فرآیند درهم‌آمیزی متأثر از نیروها و روابط اجتماعی، به سوی پذیرش انتخابی عناصر غیرضروری فرهنگ‌های دیگر معطوف می‌گردد. اعضای هر هویت خود را از مواهب، دستاوردها و عناصر فرهنگ‌های دیگر که در فرهنگ خود نمی‌یابد اما چندان هم ضروری نیستند، بهره‌مند می‌سازند. این مرحله مستلزم حذف عناصر فرهنگ خودی (اولیه) نیست، بلکه عناصر جدید به آنها اضافه می‌گردد. این حالت، یعنی به دست آوردن معیارها و عناصر فرهنگی جدید بدون از دست دادن معیارها و عناصر پیشین را تزوتان تودروف «استعلا‌ی فرهنگی» می‌نامد.<sup>۱</sup> استعلا‌ی فرهنگی در حقیقت به این معناست که گروه‌های هویتی گوناگون، افق فرهنگی خود را از طریق پذیرش انتخابی عناصر و ویژگی‌های فرهنگی گروه‌های هویتی دیگر گسترش می‌دهند. برای نمونه می‌توان به اضافه شدن هنرها و مناسک جمعی ویژه فرهنگ‌های دیگر به مجموعه هنرها و مناسک ویژه یک فرهنگ پیشین اشاره کرد، نظیر آنچه در تلفیق هنرهای مدرن و سنتی در جوامع پیرامونی مشاهده می‌شود.

تا بدین مرحله، فرآیند درهم‌آمیزی مجموعه‌ای از اشتراکات فرهنگی در قالب هنجارها و رفتارهای اجتماعی مشترک و نیز برخی عناصر فرهنگی مشترک ایجاد کرده است. اگر دقیق‌تر بگوئیم، در اثر این فرآیند، هر گروه هویتی دارای دو بخش مجزا شده است. یک بخش که عمدتاً شامل مؤلفه‌های بنیادی هویت فرهنگی است منحصر به آن گروه خاص تعلق دارد و بخش دیگر که طیفی از عناصر گوناگون فرهنگی را شامل می‌شود، میان همه گروه‌های هویتی موجود در زیست محیط اجتماعی مورد نظر مشابه است. می‌توان اعضای هر گروه هویتی را انسان‌هایی دو فرهنگی دانست، زیرا خود را در شماری از عناصر فرهنگی از دیگران متمایز و در شماری دیگر با آنها یکسان می‌یابند. یکی از پی‌آمدهای این حالت، کاهش نسبی احساس تعلق افراطی اعضای هر گروه هویتی نسبت به عناصر هویت اولیه و اختصاصی خود است که زمینه مساعدی برای آخرین مرحله فرآیند

۱. افسون‌زدگی جدید؛ تفکر سیار و هویت چهل‌تکه، داریوش شایگان، ترجمه فاطمه ولیانی، نشر فرزانه روز، چاپ سوم ۱۳۸۱، ص ۱۴۰.

درهم آمیزی پدید می‌آورد. این مرحله که آن را «مرحله جایگزینی» می‌نامیم، وضعیت یا حالتی است که افراد عناصر فرهنگی هویت‌های دیگر را بی‌هیچ اجباری به عناصر فرهنگی خودی ترجیح می‌دهند. عناصر فرهنگ‌های دیگر را جذب و عناصر فرهنگ خودی را حذف می‌کنند. فعل و انفعالات جایگزینی، خود در دو سطح خرد و کلان روی می‌دهد. سطح خرد، شامل جایگزینی عناصر مادی فرهنگ‌های دیگر به جای عناصر مادی فرهنگ خودی است که به دلیل سهولت‌نسیبی، آن را قاعده‌ای عام در فرهنگ پذیری می‌دانند.<sup>۱</sup> در سطح کلان عناصر بنیادی هویت فرهنگی نظیر زبان، خاطره‌های تاریخی، نمادها و عواطف جمعی و... جایگزین عناصر بنیادی هویت پیشین یا اولیه می‌گردد. در فرآیند درهم آمیزی، جایگزینی در سطح خرد به تقویت بخش مشترک هویت‌های استعلا یافته می‌انجامد، حال آنکه جایگزینی در سطح کلان امحای بخش ویژه و متمایز هویت‌ها را سبب می‌شود و آنچه در نهایت باقی می‌ماند همانا بخش مشترک میان فرهنگ‌های پیشین است. این لحظه‌ای است که هویت جدید از درهم آمیزی هویت‌های پیشین خلق می‌شود؛ هر چند که رخداد این لحظه بلند اغلب تا سه نسل به طول می‌انجامد. بدین سان هویت جدید که در بردارنده عناصری از هویت‌های پیشین و در عین حال متمایز از تک‌تک آنهاست، از آمیزش فرهنگ‌های متفاوت در یک محیط زیستی مشابه حاصل می‌شود.

فرهنگ‌پذیری متقابل هویت‌های فرهنگی بر اثر هم‌زیستی در محیطی مشابه، خاصه در جوامع مهاجری چندان دور از ذهن نیست، زیرا که شرایط اجتماعی و زیستی جدید واکنش‌ها و رویکردهای تازه‌ای در فرهنگ‌های اولیه طلب می‌کند. در برخی تعاریف فرهنگ که از منظر مکتب کارکردگرایی صورت یافته، فرهنگ به مجموعه شیوه‌های زیستی اطلاق می‌شود که اعضای یک جامعه برای تطبیق خود با محیط پیرامونی (اجتماعی - طبیعی) پیش گرفته‌اند. بر این اساس، فرهنگ و عناصر آن بیش از آن که ارزش فی‌نفسه داشته باشند، حائز ارزش‌های کارکردی‌اند.<sup>۲</sup> قدر مسلم آن که عناصر فرهنگی در ابتدا به انگیزه برآورد نیازهایی پدید می‌آیند که از موقعیت‌های متنوع محیطی (چه محیط اجتماعی و چه محیط طبیعی) نشأت می‌گیرند و پایایی آنها نیز به دلیل حفظ کارایی‌شان است.

به طور دقیق‌تر می‌توان گفت عناصر فرهنگی برحسب موقعیت‌های محیطی سه رابطه

۱. فرهنگ‌شناسی، جنگیز پهلوان، پیام امروز، چاپ اول ۱۳۷۸، ص ۱۱۵

۲. هر چند باید اذعان داشت که تعلق داشتن به یک هویت فرهنگی، خود فی‌نفسه دارای کارکردهای فردی و اجتماعی است.

کارکردی با فرد و کنش او برقرار می‌کند. عناصر فرهنگی در وهله نخست، ابزار کنش فرد در موقعیت هستند، بدین معنا که فرد را در انجام کنش مطلوب در موقعیت که معطوف به نتیجه است، یاری می‌رسانند. دوم آنکه، عناصر فرهنگی محمل کنش فرد در موقعیت به شمار می‌آیند؛ زیرا فرد از طریق آن‌ها به کنش خویش معنای اجتماعی مورد انتظار و قابل فهم را می‌بخشد و سرانجام اینکه عناصر فرهنگی حدود کنش فرد را در موقعیت تعیین می‌کنند. از این رو می‌توان گفت که عناصر فرهنگی، در آن واحد هم امکان فرد و هم محدودیت او به شمار می‌روند. لذا تغییر محیط و شرایط حاصل از آن که موقعیت‌های جدید می‌آفریند سبب می‌گردد که یک عنصر فرهنگی که در محیط الف به منزله امکان فرد به شمار می‌رفت در محیط ب به محدودیت او بدل شود. برای مثال، میزان بالای فرزندآوری در جوامع سنتی و کشاورزی یک امکان و فرصت اقتصادی و امنیتی به شمار می‌رود، اما همین امر در جامعه شهری مدرن نه تنها یک محدودیت بلکه یک کابوس تلقی می‌گردد. بنابراین، در مهاجرت خانواده روستایی به شهر، شرایط محیطی جدید زمینه یک تغییر فرهنگی را ایجاد می‌کند و نسل‌های بعدی خانواده می‌آموزد که میزان فرزندآوری خود را کاهش دهد.

در جوامع چندفرهنگی پذیرش و تبادل متقابل عناصر فرهنگی به منزله فرا روی اعضای یک فرهنگ از محدودیت‌های فرهنگی خویش و کسب امکان‌های جدید برای کنش در موقعیت‌های متنوع محیط تازه است. فرد با پذیرش عناصر مطلوب و متناسب فرهنگ‌های دیگر امکانات کنش خود را افزایش می‌دهد و بدین طریق توانایی تطبیق خود را با محیط تازه ارتقاء می‌بخشد.

در مورد شهر آبادان نیز می‌توان دید که این شهر به لحاظ اقلیمی، اجتماعی، اقتصادی و... محیط تازه‌ای را برای اکثریت مهاجرین تشکیل می‌داده است. بنیاد شدن شهر براساس صنعت، تعامل با نیروهای مسلط خارجی، مناسبات فرهنگ شهرنشینی و... نمونه‌ای از تغییرات شرایط محیطی به شمار می‌رود که اغلب هویت‌های مهاجر، امکانات تطبیق با آن را از پیش در اختیار نداشتند. از این رو فرهنگ‌پذیری متقابل گروه‌های هویتی به منظور بهره‌گیری از امکانات یکدیگر و حذف محدودیت‌های درون فرهنگی خود متناسب با محیط و موقعیت‌های تازه امری طبیعی است. با این حال، فرهنگ‌پذیری متقابل را نمی‌توان فی‌نفسه مترادف فرآیند درهم آمیزی دانست. فرهنگ‌پذیری متقابل تنها زمانی مترادف فرآیند درهم

آمیزی به شمار می‌آید که ثمره آن تشکیل هویت فرهنگی جدید باشد. تشکیل هویت فرهنگی جدید، غایت فرآیند درهم آمیزی و نیز اثبات‌کننده وقوع اجتماعی آن است.



اما چگونه هویت فرهنگی جدید را باز می‌شناسیم؟ هویت فرهنگی، چنان که در آغاز مقاله آمد، به معنای تعلق داشتن به یک حوزه فرهنگی و آگاهی از مرزهایی است که میان آن و دیگر فرهنگ‌ها وجود دارد. براساس این تعریف تمامی وجوه و عناصر فرهنگی، جزئی از نظام هویت فرهنگی به شمار می‌آیند. با این همه، گرایش عمده در فرهنگ‌شناسی بر آن است که هویت فرهنگی جوامع را تنها در سطح عناصر معنوی فرهنگ (شامل ارزش‌ها، هنجارها، الگوهای رفتاری، باورها و...) جست‌وجو کند، زیرا چنین می‌نماید که عناصر معنوی فرهنگ از پائینی بیشتری در قیاس با عناصر مادی فرهنگ برخوردارند.<sup>۱</sup> بر این اساس، غایت فرآیند درهم آمیزی و نقطه تشکیل هویت جدید را باید اشتراک هویت‌های پیشین در عناصر معنوی فرهنگ دانست. یکی از نظریات رایج در این باب، دیدگاه آنتادیوپ، انسان‌شناس سنگالی است که اشتراک افراد را در سه عامل تاریخ، زبان و خصایص روانشناختی، ملاک شناسایی یک هویت فرهنگی مستقل می‌داند.<sup>۲</sup> لہذا برای شناخت هویت نوپدید در آبادان، نخست باید عناصر معنوی اشتراک یافته میان فرهنگ‌های اولیه را معین کرد.

### الف. روانشناسی

جامعه و مردم آبادان را می‌توان با خصلت‌های روان-جمعی خاصی بازشناخت که پیش از این در هویت‌های اولیه مهاجر وجود نداشته و یا چندان برجسته نبوده‌اند. خصایصی چون شادخواری، برونگرایی، تساهل و رواداری اجتماعی، فردگرایی و تکروی، نوگرایی، فقدان انگیزه مشارکت اجتماعی، لاف زنی، حکایت پردازی، مدرگرایی و... شکل‌گیری شخصیت و منش روانشناختی نوینی را در آبادان نوید می‌دهد. در واقع پیدایش این خصلت‌ها جنبه‌ای از تمایزیابی آغازین این مهاجران از هویت‌های اولیه خویش محسوب می‌شود که متأثر از شرایط اجتماعی نوین و نیز فرهنگ‌پذیری متقابل روی داده است. برای مثال خصلت

۱. زمینه فرهنگ‌شناسی، محمود روح‌الامینی، انتشارات دانشگاه پیام نور چاپ سوم، ۱۳۷۶، ص ۱۰۷  
۲. همان

تساهل و مدارا با دیگری، در فرهنگ اغلب اقوام ایرانی و عرب قوت ندارد، اما شرایط اجتماعی خاص آبادان و نیز تأثیرگذاری فرهنگی انگلیسی‌ها که از مروجان اندیشه تساهل به شمار می‌آیند، به شکل‌گیری موثر این خصیصه در جامعه آبادان انجامیده است.

به عنوان نمونه ای دیگر می‌توان به خصلت شادخواری (لذت بردن از لحظه اکنون) اشاره کرد که در فرهنگ ایرانی (به جز استثناهایی در تاریخ ادبیات ایران) به منزله فعلی عبث تقبیح می‌شود؛ لیکن شرایط اجتماعی و نیز تأثیر فرهنگ انگلیسی و عربی به پیدایش آن در منش مهاجران ایرانی ساکن آبادان یاری رسانده است. در هر حال مجموعه این خصلت‌ها، نظام منش و شخصیت منحصربفردی را می‌سازند که مبین پدیداری یک شخصیت فرهنگی - اجتماعی نوین است.

## ب. زبان<sup>۱</sup>

جامعه آبادان در ابتدای تشکیل عرصه مواجهه سه گونه تنوع زبانی، گویشی و لهجه ای بوده است. در محیط‌های این چینی غالباً ارتباط میان گویندگان این گونه‌ها به بروز فعل و انفعالاتی در ساختار زبان آنان می‌انجامد. یکی از رایج‌ترین این تحولات، پیدایش زبان‌های میانجی است. زبان میانجی یک گونه زبانی جدید به شمار آمده که جهت برقراری ارتباط میان گویندگان زبان‌های متنوع موجود در محل به وجود می‌آید و حاوی عناصری از هریک از آن زبان‌هاست. یک گونه مشهور زبان‌های میانجی، گونه ای محاوره ای است که به «پی‌جین» شهرت دارد و معمولاً در شهرها و بنادر مستعمراتی و مراکز تبادل بین‌المللی به وجود می‌آید. این گونه جدید که زبان مادری هیچ یک از گویندگان خود نیست، یا بر پایه زبان بیگانه و یا بر پایه زبان بومی و همراه جذب عناصری از دیگر زبان‌ها پدید می‌آید و غالباً دارای واژگانی محدود و ساختی ساده است.

به نظر می‌رسد شرایط اولیه تشکیل جامعه آبادان زمینه مناسبی برای پیدایش نوعی پی‌جین بوده است. مؤلف ایرانی کتاب «جامعه‌شناسی زبان» نیز ضمن تأکید بر این نکته از احتمال آمیخته بودن زبان کارکنان ایرانی مناطق صنعتی جنوب ایران با خارجی‌ان سخن به میان می‌آورد، اما شواهد را برای اثبات پدیداری نوعی پی‌جین در این مناطق کافی نمی‌داند.

۱. در این مبحث از کتاب «جامعه‌شناسی زبان» تالیف یحیی مدرس، انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، سال ۱۳۶۸ استفاده شده است.



داند. این برداشت، صحیح به نظر می‌رسد؛ زیرا در آبادان زبان جدیدی حاصل نشده است. در عوض نوعی لهجه جدید از آمیختگی لهجه‌های گوناگون فارسی پدید آمده که در اثر ارتباطات اجتماعی با خارجیان و نیز بومیان عرب، عناصر و به ویژه واژگانی نوین به خود جذب کرده است.

لهجه جدید، حاصل ارتباط زبانی گویندگان لهجه‌های متنوع فارسی (اصفهانی، شیرازی، بوشهری، بهبهانی و...) با فارسی لهجه دار گویش‌های لری، کردی، بلوچی و زبان عربی، به علاوه واژگان و عباراتی از زبان انگلیسی است. واج مصوت عمده در لهجه آبادانی -<sup>۱</sup>- است که تلفظ «من» را به «مو» و اسامی امیر را امیرو و ابی را به ابو تبدیل می‌کند. مثال کامل تری از ارتباط لهجه‌های مختلف، واژه «کاکا» به معنای برادر است که در لهجه نواحی استان فارس «کاکو»، نواحی کردنشین «کاک» و نواحی لرنشین «کاکا» تلفظ می‌شود اما در لهجه آبادانی همراه واج مصوت <sup>۱</sup>- به صورت «کُکا» در آمده است.

در توضیح چگونگی شکل‌گیری لهجه جدید شاید بتوان به نظریه هوگو شوخارت در باب پیدایش پی جین‌ها به نقل از کتاب جامعه‌شناسی زبان، استناد کرد. شوخارت معتقد است که پی جین‌ها از یک سلسله تقلیدهای مکرر، شامل تقلید گویندگان زبان‌های محلی یا فرعی از زبان پایه و تقلید گویندگان زبان پایه از صورت ساده شده زبان خود در گفتار گویندگان محلی یا فرعی پدید می‌آید. براین اساس، شکل‌گیری لهجه آبادانی را نیز می‌توان حاصل سلسله تقلیدهای مکرر گویندگان لهجه‌های مختلف فارسی از صورت تغییر یافته این زبان در فارسی لهجه دار گویندگان زبان عربی و گویش‌های کردی، لری و بلوچی دانست. این فرایند در اثر همنشینی و مصاحبت این لهجه‌های مختلف خاصه در موقعیت‌های غیررسمی تشدید شده است.

یکی از ویژگی‌های زبانی هویت آبادانی که به طور عمده در موقعیت‌های غیررسمی نمود می‌یابد، تمایل به بازی‌های زبانی نظیر کوتاه کردن کلمات و عبارات است. برای مثال واژه «ککا» به «کا» و واژه «تباکو» به «تباک» تلخیص می‌شود. یکی دیگر از این بازی‌های زبانی، جابجایی حروف کلمات است که به خلق گونه‌ای زبان رمزی جدید انجامیده است. این زبان که «چیکی» نامیده می‌شود از جابجایی حروف دوم یا سوم کلمه با حرف اول آن ساخته می‌شود («ردست» به جای درست و «لاخی» به جای خالی).

## ج. تاریخ

داشتن تاریخ مشترک در یک جامعه، نخست نیازمند گذر زمان است. از این رو تاریخ بخش متأخر فرآیند شکل‌گیری هویت فرهنگی جدید را شامل می‌شود. در گذر زمان است که حوادث و رویدادها، عواطف و احساسات در ذهن و زبان مردم تکرار می‌شوند و خاطره جمعی افراد مستقر در یک محیط را سازمان می‌دهد. به یک اعتبار می‌توان گفت که تاریخ، همان بخش مکرر یادآوری شده خاطره‌های جمعی است که به نسل‌های بعد انتقال می‌یابد. جامعه آبادان علی‌رغم قدمت کم، حوادث بسیار پشت سر نهاده که هر یک به ذهنیت مردم آبادان راه یافته و بدل به خاطره جمعی آنان شده‌اند. جنگ شهریور ۱۳۲۰، نهضت ملی شدن نفت، خلع ید انگلیسی‌ها و ایرانی شدن پالایشگاه نفت، فاجعه سینما رکس، جنگ تحمیلی، مهاجرت و... بخش‌هایی از خاطرات جمعی این مردم به شمار می‌آیند. اما مهمترین بخش این خاطرات که طبعاً بیشتر از وجوه دیگر بازگویی و یادآوری می‌شوند، شیوه و سبک زندگی اجتماعی آبادانی‌هاست. این سبک ویژه در رابطه با خارجی‌ها (انگلیسی‌ها و هندی‌ها و پاکستانی‌ها)، در ارتباط با صنعت (زندگی کارگری)، در رابطه با تعاملات مهاجرین با یکدیگر و نیز برخورداری شهر آبادان از مظاهر نوین زندگی (باشگاه‌های تفریحی، رادیو و تلویزیون، سینما، فرودگاه و...)، این جلوه‌های تمایز این مردم با هویت‌های اولیه خود، تجلی می‌یابد. آبادانی‌ها با تمسک به این شیوه زندگی است که به مثابه یک جامعه دارای تاریخ مشترک می‌شوند.

چنانکه ملاحظه می‌شود هویت جدید دارای ملاک‌های برشمرده آنتادیوپ، به منزله یک هویت فرهنگی مستقل است. اما این، همه آن چیزی نیست که در باب شناسایی هویت آبادانی می‌توان گفت. راست است که عناصر معنوی فرهنگ نظیر زبان، تاریخ و خصلت‌های روانشناختی و... شالوده هویت فرهنگی یک جامعه را تشکیل می‌دهند، لیکن عناصر مادی خاصه عناصر پرکاربرد آن را نیز باید به چند دلیل به مثابه جزئی از هویت فرهنگی جامعه بازشناخت. نخست اینکه برخی عناصر مادی، به منزله دلالت‌هایی به یک عنصر معنوی فرهنگ ارجاع می‌یابند. برای مثال پوشاک یک جامعه و میزان پوشیدگی و برهنگی آن، بخشی از نظام ارزش‌ها و انتقادات فرهنگی آن جامعه را آشکار می‌سازد. دوم اینکه شماری

از عناصر مادی، ارزش فرامادی یافته، به منزله عنصر مقدس تلقی شده و یا ارزش نمادین پیدا می‌کنند. (مانند تسبیح و هلال نزد مسلمانان و صلیب نزد مسیحیان). سرانجام اینک عناصری مادی، خاصه موارد پیش گفته، اغلب نخستین نشانه‌های شناسایی هویت‌های مختلف از یکدیگرند و دستکم از حیث تشخیص خود از دیگری اهمیت بسزا دارند. در این جا به دو گونه از عناصر مادی هویت آبادانی که یا ارزش نمادین داشته و یا به دلیل کاربرد زیاد جزئی از نظام نشانه‌های این هویت به شمار می‌روند، اشاره می‌کنیم:

عناصری از پوشش مردم مانند شلوار «لی» (نوعی جین) و عینک «ری بن» خصلت نمادین دارند. آنچه خصلت نمادین این اشیاء را آشکار می‌سازد کاربرد متواتر آن در تجلیات فرهنگ عامه از جمله در گفتارهای شفاهی، لطیفه‌ها، جوک‌ها و اشعار فولکلوریک به منزله یک سمبل هویتی است؛ زیرا این عناصر در فرهنگ عامه عمدتاً هم‌نشین با هویت آبادانی هستند و اغلب یک آبادانی است که در ارتباط با این اشیاء قرار دارد.

افزون بر این‌ها، عناصر مادی پرکاربرد نظیر آنچه در فرهنگ غذایی یک جامعه و نیز آداب مناسک جمعی می‌توان یافت را نیز باید جزئی از هویت فرهنگی به شمار آورد. وفور غذاهای دریایی در رژیم غذایی، استفاده زیاد از فلفل و چاشنی‌های تند، آداب طبخ ماهی صبور و نیز چند نوع خوراک سریع طبخ به نام‌های سمبوسه، پاکوره و فلافل که دو نوع اول دارای تبار هندی و آخری لبنانی است، فرهنگ غذایی هویت آبادانی را تشکیل می‌دهد. همچنین سینه زنی حلقه وار و آلات موسیقی به نام‌های سنج و دمام در مراسم عزا و رقص و آلات موسیقی بندری نظیر نی همبون و تیمپو (که تبار بوشهری دارند)، آداب و ابزار مناسک جمعی در آبادان به شمار می‌آیند و دارای خصلت‌های دلالت‌گری در جهت شناسایی یک هویت فرهنگی ویژه هستند.

### ویژگی‌های فرایند تشکیل هویت

مجموعه آنچه در بالا آمد شکل‌گیری هویت نوپدید آبادانی را در جامعه مهاجری و چندفرهنگی آبادان به همراه اجزاء و عناصر آن را نشان می‌دهد. حال پس از ترسیم

مختصات هویت ایجاد شده در اثر فرآیند درهم آمیزی فرهنگ ها در جامعه آبادان، زمان آن است که به توصیف ویژگی های خاص فرایند صورت یافته در این جامعه بپردازیم.

نخستین ویژگی خاص این فرآیند، تبدیل فرهنگ روستایی مهاجران اولیه به فرهنگ شهری است. می دانیم که بخشی از مهاجران اولیه و نیز بومیان منطقه را روستائیان تشکیل می داده اند.<sup>۱</sup> نیز می دانیم که شهرنشینی اقتضات ویژه ای دارد که در جهت هماهنگی با آن ناگزیر باید هنجارهای متناسب با آن اقتضات را درونی ساخت. به طور کلی شهر با سه ویژگی از روستا متمایز می شود:

۱) تراکم بالای جمعیت (۲) ناهمگونی فرهنگی - اجتماعی (۳) زندگی اجتماعی سازمان یافته مهاجر روستایی ناچار است با هریک از ویژگی های مذکور کنار بیاید و این کنار آمدن مستلزم کوشش فراوان است. دشوارترین بخش آن را باید سازگاری با زندگی اجتماعی سازمان یافته دانست. زیرا شهر، خاصه شهر مدرن، حوزه تفکیک نظام های نهادی (اقتصاد، سیاست، حقوق و فرهنگ) در قالب سازمان هایی عمومی است که افراد را به سمت تعامل متقابل با نظام های غیرشخصی سوق می دهد. از این رو شهرنشینی متضمن فرآیند سازگاری ذهنی - روانی افراد با روابط غیرشخصی نهادهای اجتماعی سامان بخش شهر و نیز آموختن شیوه های مدنی و غالباً پیچیده مواجهه با اقتدار اعمال شده از سوی این نهادهاست. لذا این فرآیند پیچیده نیازمند الگوهایی است که حرکت در مسیر تطابق با مقتضیات محیط و زندگی شهری را تسهیل نماید. مهاجران روستایی عمدتاً از شهرنشینان به عنوان الگوی تطبیق خود با وضعیت شهرنشینی بهره می برند. این گونه فرهنگ پذیری مهاجران، سلسله ای از رفتارها و هنجارهای مشترک متناسب با زندگی شهری می آفریند. از این رو فراگرد تبدیل فرهنگ روستایی به فرهنگ شهری در جامعه آبادان را باید وجهی مهم از فرآیند تشکیل هویت فرهنگی جدید به شمار آورد. در جامعه آبادان ابتدا فرهنگ شهرنشینی مدرن انگلیسی ها الگوی تطابق مهاجران با محیط شهری شد.

در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که همراه با الگوگیری مهاجران روستایی از هویت

۱. مطالعه اکتشافی نگارنده نشان می دهد که این مهاجران روستایی اغلب در مبداء مهاجرت خود فاقد زمین کشاورزی بوده و عمدتاً در فعالیت های غیرکشاورزی نظیر پیلهوری، باغداری، دامداری و... فعالیت داشتند. توضیح اینکه «مطالعه اکتشافی» به تحقیق پیمایشی گفته می شود که حجم نمونه آن استاندارد نبوده و لذا از نتایج آن تنها به صورت فرضیه هایی جهت اثبات در تحقیقات تکمیلی می توان استفاده کرد. مطالعه اکتشافی که در این مقاله به آن استناد می شود، توسط نگارنده در تابستان ۱۳۸۲ از تعداد ۳۰ نفر آبادانی غیرعرب حول محور سنجش نگرش نسبت به هویت آبادانی صورت گرفته است.

های شهرنشین در جوامع چندفرهنگی، عموماً بخش‌هایی از دیگر ویژگی‌ها و عناصر فرهنگی هویت الگو شده توسط مهاجران اقتباس می‌گردد و جایگاه آن هویت را در نظام هویتی کل جامعه تقویت می‌نماید. البته در تاریخ آبادان شاهد تاثیرگذاری متناوب هویت‌های بومی و غیربومی مهاجر بر ساخت هویت جدید در آبادان هستیم. نشانه‌هایی دیده می‌شود که پیش از خروج انگلیسی‌ها، تاثیرگذاری فرهنگی قومیت بومی بر روی مهاجران غیربومی ساکن مناطق شهری (غیرشرکتی) بیش یا هم‌اندازه تاثیرگذاری هویت‌های غیربومی بر بومی‌ها بوده است. تمایل زنان غیربومی نسبت به بکارگیری سنت‌های آرایشی بومی نظیر خالکوبی بر روی صورت و دست‌ها از این نشانه‌هاست.

اما خروج انگلیسی‌ها و ایرانی شدن بیش از پیش مدیریت شهر سبب ساز نمودیابی تاثیرات هویت‌های غیربومی بر تشکیل هویت آبادانی شد. مهاجران غیربومی البته خود نیز به گروه‌های هویتی متعددی تقسیم می‌شده‌اند. نخست باید نمایی اجمالی از خاستگاه و مبدأ مهاجرت این هویت‌های غیربومی بدست آوریم. این نما را در هیچ‌کجا بهتر از نام‌ها و عناوین سابق مساجد و حسینیه‌های آبادان نمی‌توان یافت؛ چه این اماکن مذهبی عمدتاً به نام و به دست این مهاجران بنا شده‌اند.<sup>۱</sup>

مساجد: دشتستانی‌ها، بلوچ‌ها، دشتی‌ها، کردها، نجف‌آبادی‌ها، بهبهانی‌ها، نجف‌آبادی‌ها، الیگودرزی‌ها و...

حسینیه‌ها: بوشهری‌ها، جهرمی‌ها، دوانی‌ها، بروجردی‌ها، اصفهانی‌ها، لاری‌ها و...  
چنانکه ملاحظه می‌شود بخش عمده‌ای از هویت‌های ذکر شده علی‌رغم خاستگاه منطقه‌ای متفاوت، قرابت ویژه‌ای در نوع اقلیم جغرافیایی دارند. خاستگاه اغلب آنها در گستره اقلیمی جنوب ایران قرار دارد که از شمال خوزستان آغاز شده و با گذر از بوشهر، کرانه‌های خلیج فارس و بندرعباس به سیستان و بلوچستان ختم می‌گردد. این اقلیم به لحاظ آب و هوا و برخی ویژگی‌های طبیعی وضعیتی نسبتاً مشابه آبادان دارد و منطقه آبادان

---

۱. در آبادان تا پیش از جنگ ۵۰ مسجد وجود داشته است. عناوینی که در اینجا آمده است نام سابق مساجد است که پس از انقلاب به نام‌های مذهبی و انقلابی تغییر یافته‌اند. در این جا باید به دو نکته توجه کرد: نخست اینکه اماکن مذهبی که در این جا نام برده می‌شوند صرفاً آن دسته از گروه‌های مهاجری را بازنمایی می‌کند. لذا سایر گروه‌های هویتی مهاجر را که تقریباً از تمام ایران هستند، نشان نمی‌دهد. دوم اینکه مهاجرت این گروه‌ها همزمان و از آغاز تأسیس شهر آبادان نیست. سال پایه‌گذاری این مساجد بعضاً گویای تقدم و تأخری است که تا حدی کمیت این مهاجران در سال‌های متفاوت را نشان می‌دهد. برای مثال اماکن مذهبی مربوط به نواحی استان اصفهان عمدتاً در سال‌های پس از ۱۳۳۲ ش تأسیس شده‌اند که می‌تواند گویای حضور ثانوی این مهاجران نسبت به دیگر گروه‌های هویتی مهاجر باشد.



هم در این اقلیم واقع است. لذا عجیب نیست که عمده مهاجرت ها به آبادان از این نواحی صورت یافته باشد، زیرا امکان سازگاری با محیط برای این دسته آسان تر بوده است.

علاوه بر شباهت اقلیمی، عامل دیگری به عنوان دلیل افزونی شمار مهاجران جنوبی می توان برشمرد که همانا حضور و نفوذ تاریخی انگلستان در مناطق جنوب ایران است. می دانیم که عمده کنسولگری های انگلستان در ایران در این حوزه جغرافیایی مستقر بوده و لاجرم بیشترین تعداد اتباع انگلیسی حاضر در ایران در این حوزه سکونت داشته اند. این حضور تاریخی سبب تعامل متقابل میان انگلیسی ها و مردم این ناحیه شده؛ چندانکه می توان گفت بیگانه ترسی و عدم اعتماد به خارجیان نزد اهالی جنوب ایران نسبت به ساکنان مناطق مرکزی بسیار کمتر است. لذا مهاجرت از این مناطق به شهری که مؤسس آن انگلیسی ها بوده اند با اطمینان و انگیزه بیشتری انجام می شده است.

در میان مناطق جنوب، بوشهر به عنوان محل استقرار کارگزار انگلستان در خلیج فارس کانون عمده مهاجرت به آبادان به شمار می رود. شواهدی در دست است که نشان می دهد مهاجرت از بوشهر به صورت سازمان یافته و با همکاری کارگزاری انگلستان از راه آبی صورت می گرفته و مهاجران در مبدأ مهاجرت به استخدام شرکت درمی آمدند. از این رو عجیب نیست که برخی عناصر فرهنگ بوشهر و نواحی اطراف آن همچون سینه زنی حلقه وار، آلات موسیقی عزا و شادی، نیز غذاهای دریایی نظیر قلیبه ماهی و خوراک میگو به طور وسیعی توسط مهاجران اخذ شده و وجهی ثابت از هویت آبادانی را تشکیل می دهند. علاوه بر بوشهر سایر کانون های عمده مهاجرت از اقلیم جنوب شامل بهبهان در استان خوزستان، لار و دوان در جنوب استان فارس هستند.

اهمیت شمار مهاجران جنوبی در جامعه آبادان به دلیل شباهتی است که میان گونه های مختلف فرهنگ جنوبی ایران وجود دارد. نمودهای این شباهت را در خوی و منش، برخی آداب اجتماعی و شماری از باورهای سنتی می توان مشاهده کرد. عامل شباهت چنانکه در صفحات بعد خواهید دید به دلیل ایجاد انگیزه برقراری روابط متقابل و نیز تسهیل این روابط نقش مهمی در فرآیند درهم آمیزی فرهنگ ها در جوامع چندفرهنگی ایفا می کند، زیرا نخستین تبدالات عناصر فرهنگی، اغلب در میان این دسته از مهاجران اتفاق می افتد.<sup>۱</sup>

۱. روزه باستید، انسان‌شناس برجسته فرانسوی، همگی یا ناهمگی فرهنگ‌ها را یکی از سه معیار فرهنگ‌پذیری دانسته است. (فرهنگ‌شناسی، جنگیز بهلوان، ص ۱۲۳-۱۲۲)

هویت های جنوبی مهاجر را می توان پیشگام فرآیند درهم آمیزی فرهنگی در جامعه تازه تأسیس آبادان دانست.

در این جا شاید بتوان تعریفی هرچند نه چندان جامع از هویت آبادانی ارایه داد: هویت آبادانی، گونه مدرن و شهرنشین فرهنگ جنوب ایران است که در آمیزش با فرهنگ عربی منطقه و تعامل با فرهنگ انگلیسی اعتلاء یافته است. مطالعه اکتشافی نگارنده نشان می دهد از میان قومیت های ایرانی، آبادانی های غیرعرب کمترین فاصله اجتماعی را با عرب ها برقرار می سازند.<sup>۱</sup> متقابلاً آبادانی های عرب نیز آمیختگی ویژه ای با فرهنگ فارسی-ایرانی دارند. تکلم به زبان فارسی با لهجه آبادانی و همدلی با آیین های ایرانی از آن جمله است.

### شرایط اجتماعی مؤثر بر تشکیل هویت جدید

اینک به توصیف زمینه های اجتماعی مؤثر بر این فرآیند، با رویکرد جامعه‌شناختی می‌پردازیم. در تفکر جامعه‌شناسی، میزان و ماهیت روابط متقابل اجتماعی، پایه و اساس سامان‌یابی یک جامعه شناخته می‌شود. تعبیر «میزان» به کمیت روابط اجتماعی و «ماهیت» به چگونگی این روابط و یا به متعلق آن اشاره دارد. در تاریخ جامعه‌شناسی، امیل دورکیم نخستین کسی بود که بر اهمیت میزان روابط اجتماعی در بهم پیوستگی جوامع نوین تاکید نمود. دورکیم در کتاب «درباره تقسیم کار اجتماعی» خصلت اساسی جوامع جدید را که موجد پاره‌ای تمایزات آن با جوامع سنتی است، متراکم شدن این جوامع می‌داند و معتقد است که متراکم شدن جامعه بر مناسبات متقابل و بازتابدار اجتماعی می‌افزاید.

متراکم شدن از دیدگاه دورکیم خود دارای دو بعد تراکم مادی (افزایش کمیت روابط اجتماعی) و تراکم معنوی (نزدیکی اخلاقی حاصل از روابط اجتماعی) است که به طور متقابل بر هم تأثیر می‌نهند. دورکیم می‌نویسد: «تراکم معنوی زمانی افزایش می‌یابد که تراکم مادی افزایش یافته باشد».<sup>۲</sup> یکی از مهمترین عوامل افزایش تراکم مادی به اعتقاد دورکیم

۱. فاصله اجتماعی، حالتی ذهنی را توصیف می‌کند که طی آن به فواصلی آگاه می‌شویم که ما را از طبقات و اقوامی که آنها را به خوبی نمی‌شناسیم جدا می‌سازند و یا جدا در نظر می‌آورد. (رابرت پارک، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، لوئیس کوزر، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علمی، ص ۴۷۹)

۲. درباره تقسیم کار اجتماعی، امیل دورکیم ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۲۲۸

افزایش جمعیت جامعه است؛ به همین دلیل وی شهرها را که در آن تراکم جمعیتی بالاست از جمله نقاطی می‌داند که اعضای جامعه نیرومندتر از نقاط دیگر با هم ارتباط برقرار می‌کنند؛ «زیرا شهرها همیشه نتیجه نیازی هستند که افراد را به تماس‌های هر چه نزدیک‌تر با هم تشویق می‌کند.»<sup>۱</sup>

عامل دیگری که به افزایش تراکم مادی کمک می‌کند و به نظر می‌رسد دورکیم وجود آن را در شهرها بدیهی فرض کرده زیرا اشاره مستقیمی به آن نمی‌کند، شمار عرصه‌های اجتماعی موجود در جامعه است. «عرصه اجتماعی» شامل مکان‌هایی عمومی می‌گردد که در آن روابط اجتماعی متقابل افراد به صورت روابط شخصی (در مقابل روابط غیرشخصی با نهادها و سازمان‌های اجتماعی) صورت می‌پذیرد. یک مکان تفریح و سرگرمی نظیر باشگاه و یک مکان مذهبی همچون مسجد یا حسینیه به دلیل ایجاد موقعیت‌های روابط رودرویی اجتماعی یک عرصه اجتماعی به شمار می‌روند. عرصه اجتماعی همچنین می‌تواند شامل اماکنی باشد که در آن روابط اجتماعی به صورت غیر رودرو و مجازی شکل می‌گیرد. روزنامه‌ها و امروزه اینترنت عرصه‌های اجتماعی مجازی هستند. قاعده جامعه شناختی آن است که هر چه شمار عرصه‌های اجتماعی یک جامعه بیشتر باشد، میزان روابط اجتماعی یعنی همان تراکم مادی بیشتر و در نتیجه تراکم معنوی بیشتر خواهد بود.

از همین‌روست که دورکیم در صفحات بعدی کتاب خود متذکر می‌شود که افزایش جمعیت به تنهایی برای پیدایش تراکم معنوی کافی نیست، بلکه لازم است که این افراد تماس بیشتری با هم داشته باشند تا بتوانند به طور متقابل بر هم تأثیر بگذارند.<sup>۲</sup> وی سپس به احتمال شکل‌گیری فضاهای نفوذناپذیری میان افراد اشاره می‌کند که امکان برقراری روابط بیشتر را جز به ندرت و به صورت ناسالم سلب می‌کند. به نظر می‌رسد اشاره اخیر دورکیم به فضاهای حائل، به نوعی به ماهیت رابطه اجتماعی یا متعلق آن ارتباط پیدا می‌کند و این چیزی است که رندال کالینز جامعه‌شناس معاصر، در نظریه تکمیلی خود تحت عنوان «تراکم آیینی» مدنظر قرار داده است. به زعم کالینز تراکم آیینی، یا همان بعد افقی تعامل اجتماعی، دارای دو مؤلفه است؛ اول آنکه فرد چه مدت در حضور دیگران است (میزان روابط اجتماعی) و دوم آنکه این دیگران چه مقدار با وی مشابه یا با او متفاوت‌اند (ماهیت

۱. همان، ص ۲۲۹

۲. همان، ص ۲۲۹

روابط اجتماعی). براساس این مقدمات کالینز نتیجه می‌گیرد که میزان بالای تعامل با افراد مشابه باعث همبستگی گروهی، میزان بالای سازگاری و ایجاد احساس قوی درون گروهی می‌گردد.<sup>۱</sup>

در این جا بار دیگر اهمیت شباهت را در روابط اجتماعی مشاهده می‌کنیم. به نظر می‌رسد که شباهت رابطه متقابل را سهل‌تر می‌کند و اگر دقیق‌تر بگوییم، شباهت از طریق افزایش توان درک دیگری، رابطه را سهل‌تر می‌کند. افراد و گروه‌های همگن، وجه شباهت خود را محمل اعتماد متقابل و دستمایه روابط بازتابدار قرار می‌دهند. چنان که در جامعه مورد نظر این مقاله، آبادان، ملاحظه می‌کنیم که مهاجران ارمنی به دلیل قرابت دین، به نسبت دیگر مهاجران ارتباط وثیق‌تری با انگلیسی‌ها برقرار کردند. روابط نزدیک بلوچ‌های اهل سنت آبادان با مسلمانان اهل تسنن شبه قاره هند، خاصه پاکستانی‌ها، نیز بر محور همگنی مذهب و تا حدودی قومیت استوار بوده است. همچنین و همان گونه که پیشتر دیدیم مهاجران مناطق جنوبی نیز به دلیل قرابت اقلیمی - فرهنگی به سوی روابط اجتماعی گسترده‌تر با هم سوق یافتند.

تا بدین جا آنچه در قالب نظرات دورکیم و کالینز آمد، مبنی بر تأثیر میزان و ماهیت روابط اجتماعی در بهم پیوستگی یک جامعه، قاعده‌ای است عام که متناسب با گوناگونی جوامع به انحاء متفاوتی رخ می‌دهد. در جوامع چند فرهنگی که عرصه مواجهه هویت‌های مرزدار به شمار می‌رود، سامان جامعه بر اساس میزان و ماهیت روابط اجتماعی افراد با گروه هم هویت و با اعضای گروه‌های هویتی دیگر تعیین می‌گردد. در حالت عادی چگونگی روابط اجتماعی میان گروه‌های هویتی متنوع، متأثر از یک ویژگی روانشناختی است که افراد را به سمت سکونت در میان کسانی سوق می‌دهد که به لحاظ ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی بیشترین میزان تشابه را با هم دارند. این ویژگی را جامعه‌شناسان مکتب شیکاگو «تمایل به هم سنخی اجتماعی» می‌نامند که به طور طبیعی در همه جوامع و علی‌الخصوص جوامع مهاجری رخ می‌دهد.<sup>۲</sup>

تمایل به هم سنخی اجتماعی به مجاورت مکانی افراد مشابه می‌انجامد که بیشترین

۱. متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، راباستونز، ترجمه مهرداد میردامادی، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۸۱، ص ۹۱  
۲. جامعه‌شناسی شهری، غلامعباس توسلی، انتشارات دانشگاه پیام نور، چاپ سوم، ۱۳۷۴، ص ۱۱۰ (این حالت را هم چنین می‌توان در مکان‌های سکنی موقت نظیر سربازخانه‌ها نیز مشاهده کرد).

تأثیر را بر میزان روابط اجتماعی متقابل میان افراد بر جای می‌نهد، زیرا مجاورت مکانی سبب افزایش موقعیت‌های کنش متقابل چهره به چهره در مناسبت‌های غیررسمی و دوستانه می‌گردد. لذا میل به هم‌سنخی اجتماعی به طور طبیعی گروه‌های هم‌هویت را در کنار هم مستقر می‌کند و از این طریق روابط اجتماعی درون‌هویی را افزایش داده و روابط اجتماعی با دیگر گروه‌های هویتی را کاهش می‌دهد. این اتفاق زمانی که در یک جامعه مهاجری چندفرهنگی رخ دهد به ایجاد الگوی تکثرگرایی در آن جامعه می‌انجامد.

لیکن در الگوی درهم آمیزی، وضعیت طبیعی که افراد را به سمت هم‌سنخی اجتماعی مبتنی بر هویت فرهنگی سوق می‌دهد، نقض می‌شود. بدین معنا که روابط اجتماعی افراد به جای جهت‌گیری به سوی افزایش روابط با گروه هم‌هویت به سمت افزایش روابط با اعضای گروه‌های هویتی دیگر تغییر می‌یابد. می‌توان گفت که وقوع حالت و مرحله نهایی فرآیند درهم آمیزی که به تشکیل یک هویت جدید منتهی می‌شود، منوط به این تغییر جهت روابط اجتماعی است. اما چگونه این وضعیت طبیعی در الگوی درهم آمیزی نقض می‌شود؟ بهترین حالت برای فرآیند درهم آمیزی فرهنگ‌ها که به نقض حالت طبیعی، می‌انجامد آن است که گروه‌های هویتی اولیه به واحد افراد یا دست کم خانوار تجزیه می‌شوند؛ زیرا افراد یک خانوار منفک از گروه‌های هویتی اولیه خود فرصت بیشتری برای برقراری ارتباط متقابل با اعضای هویت‌های دیگر پیدا می‌کنند. این حالت را از دو طریق؛ اول، ممانعت از هم‌سنخی اجتماعی برحسب مؤلفه هویت فرهنگی و دوم، جایگزینی آن با وجوه دیگر هم‌سنخی اجتماعی (مؤلفه‌های غیرفرهنگی)، و با دو روش تصادفی و برنامه‌ریزی شده می‌توان ایجاد کرد:

### (۱) ممانعت از هم‌سنخی اجتماعی بر حسب مؤلفه هویت فرهنگی

این حالت در اجتماعاتی شکل می‌گیرد که امکان انتخاب هدفمند محل سکونت وجود ندارد و افراد ناگزیر از همجواری با اعضای گروه‌های هویتی متفاوت هستند. گونه تصادفی این وضعیت در اجتماعی روی می‌دهد که فضای زیستی آن کوچک و تراکم جمعیت بالاست. در این محیط مجالی برای کسب فضای اجتماعی همگن به صورت گروهی وجود ندارد و افراد به صورت فردی جهت کسب فضای سکونت رقابت می‌کنند. همچنین در صورتی که در این گونه محیط‌ها، مهاجرت گروه‌های هویتی همزمان صورت نیافته باشد، به طور طبیعی

فضای استقرار همگن شکل نمی‌گیرد و افراد در میان هویت‌های مختلف پراکنده می‌شوند. در گونه برنامه‌ریزی شده این حالت، نهاد یا مؤسسه اقتصادی که مسوولیت سامان بخشی جامعه را بر عهده دارد از طریق توزیع جمعیت به صورت ناهمگن مانع از تجمع اعضای یک هویت فرهنگی خاص در یک منطقه می‌شود و بدین ترتیب افراد از هویت‌های متفاوت در مجاورت هم سکونت می‌یابند.

## ۲) جایگزینی مؤلفه‌های هویتی غیر فرهنگی

در این حالت، افراد جامعه بر اساس ملاک‌هایی غیر از هویت فرهنگی، با اعضای هویت‌های دیگر در یک موقعیت و یا شرایط همگن قرار می‌گیرند. گونه تصادفی آن زمانی است که افراد جامعه صرفنظر از تفاوت‌های فرهنگی در یک موقعیت حقوقی - اجتماعی همگن و مشابه، مثلاً در برابر تهدید مشترک یا یک نیروی خارجی مسلط قرار می‌گیرند. در این حالت نوعی جابجایی در موضوع رقابت هویت‌های فرهنگی اتفاق می‌افتد. بدین صورت که هویت‌های متفاوت به جای رقابت با یکدیگر ناچار به رقابت مشترک با نیروی سومی می‌شوند و رقابت‌های میان آنها تحت‌الشعاع این اشتراک کاهش می‌یابد.

نخستین بار این موضوع را کارل مارکس در باب ستیزه بین طبقات جامعه مطرح کرد و ژرژ سورل، جامعه‌شناس فرانسوی، آن را تکمیل نمود. سورل معتقد بود که کم شدن ستیزه بین طبقات، منجر به کاهش بهم پیوستگی درونی آن طبقات می‌شود.<sup>۱</sup> در مورد هویت‌های فرهنگی متعدد که در یک موقعیت مشترک در برابر نیروی سوم قرار گرفته‌اند نیز همین اتفاق روی می‌دهد. همگنی موقعیتی سبب تضعیف بهم پیوستگی درونی هویت‌های فرهنگی اولیه می‌شود و زمینه را برای تعاملات افزون‌تر افراد با اعضای گروه‌های هویتی متفاوت، نسبت به تعامل‌شان با گروه هویتی خودی فراهم می‌آورد.

در گونه برنامه‌ریزی شده این حالت، نهاد یا مؤسسه سامان بخش جامعه، به جای توزیع جمعیت بر حسب مؤلفه هویت فرهنگی، هم‌سنخی‌های اجتماعی دیگر نظیر شباهت در پایگاه اقتصادی و اجتماعی و یا درجات شغلی را ملاک توزیع جمعیت قرار می‌دهد. در این حالت افرادی که وابسته به هویت‌های فرهنگی متفاوتی هستند، بر حسب تشابه و همگنی

۱. نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی، لوئیس کوزر، روزنیرگ، ترجمه فرهنگ ارشاد، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۹۴

در پایگاه اقتصادی- اجتماعی و یا شغل در مجاورت هم مستقر می‌شوند. در اغلب حالت‌هایی که برای افزایش تعاملات بین هویت‌های متفاوت فرهنگی بر شمرديم موضوع مجاورت مکانی در محل سکونت جایگاه برجسته‌ای دارد. در واقع چنان که مطالعات جامعه‌شناسان مکتب شبیکاگو نشان می‌دهد، مجاورت مکانی خاصه در اجتماعات همگن بیشترین تأثیر را بر افزایش میزان روابط اجتماعی افراد بر جای می‌نهد. مجاورت مکانی سبب افزایش موقعیت‌های کنش متقابل در موقعیت‌های غیررسمی و دوستانه می‌گردد. این ارتباطات به رفع پیش‌داوری‌ها و احساسات منفی گروه‌های هویتی نسبت به یکدیگر یاری می‌رساند و تصورات قالبی آنها از یکدیگر را خنثی می‌سازد. مطالعات مکتب یاد شده در آمریکا نشان می‌دهد که نگرش نژادی نسبت به هویت‌های دیگر در اثر زندگی در محیط‌های مختلط، پس از دوره زمانی کوتاه از منفی به مثبت تغییر یافته است.<sup>۱</sup>

تغییر نگرش گروه‌های هویتی نسبت به یکدیگر باعث افزایش بیش از پیش روابط شده و زمینه برای تبادل عناصر فرهنگی یعنی آغاز فرآیند درهم آمیزی فراهم می‌شود. از این رو می‌توان گفت که فرآیند درهم آمیزی فرهنگی با درهم آمیزی اجتماعی هویت‌ها از طریق توزیع جمعیت بر حسب مؤلفه‌های غیرهویت فرهنگی همراه است.



اکنون زمان آن است که مواردی را که تحت عنوان زمینه درهم آمیزی فرهنگی بر شمرديم با جامعه مورد مطالعه این مقاله، آبادان، تطبیق دهیم. در نخستین نگاه می‌توان دید که جامعه آبادان تا مدت‌ها پس از تشکیل به لحاظ مادی جامعه‌ای مترکم بوده و حجم زیادی جمعیت در محیطی کوچک استقرار یافته‌اند.<sup>۲</sup> تراکم مادی بالا و نیز ناهمزمانی مهاجرت‌های صورت پذیرفته به شهر آبادان مانع از عینیت‌یابی تمایل هم‌سنخی اجتماعی مهاجران بر حسب مؤلفه هویت فرهنگی شده و افراد از گروه‌های هویتی مختلف را در مجاورت مکانی هم قرار داده است. لذا در ناحیه شهری آبادان علی‌رغم تنوع هویتی، به جز یک مورد، محله هویتی

۱. برای مطالعه نمونه‌ای از این تحقیقات نگاه کنید به جامعه‌شناسی شهری، غلامعباس توسلی، ص ۱۲۲

۲. در واقع تا سال ۱۳۳۹، محلات شهری آبادان تنها شامل سه محله شهرآبادان، احمدآباد و حلبی آباد می‌شده است. نگاه کنید به مقاله

«تکوین شهرآبادان» فصلنامه علوم اجتماعی دوره ۱، شماره ۴، (۱۳۵۳).

ویژه‌ای وجود نداشته است.<sup>۱</sup>

تقریباً همین وضعیت را این بار به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده در محلات شرکتی شهر آبادان می‌بینیم. توزیع جمعیت در منازل شرکتی نه براساس مؤلفه هویت فرهنگی، که براساس ملاک‌های همسانی موقعیت شغلی (کارمند- کارگری) و نیز درجات شغلی (گرید) به ترتیب در محلات بریم، بورده و منازل کوآتری، چهار اتاقی، سه اتاقی و دو اتاقی در محلات فرح‌آباد، بهمنشیر و پیروزآباد، قرار داشته است. بر این اساس در محلات شرکتی نیز همچون محلات شهری افراد با هویت‌های فرهنگی متفاوت در مجاورت یکدیگر سکونت می‌یافتند، در حالی که نوعی همگنی برحسب موقعیت شغلی و سازمانی خویش دارا بودند.

در مجموع می‌توان گفت که توزیع جمعیت در آبادان به نحوی است که گروه‌های هویتی به واحد افراد آن تقلیل می‌یافته و در میان دیگران پراکنده می‌شده‌اند. نیز باید به خاطر داشته باشیم که در محیط‌های کار، خاصه مشاغل صنعتی هم همین آمیختگی اجتماعی گروه‌های هویتی متفاوت وجود داشته و اعضای این گروه‌ها در طول روز کاری در تعامل رودرو و مستقیم با یکدیگر قرار داشته‌اند.

افزون بر این‌ها، نوعی هم‌سنخی موقعیتی برای کلیه مهاجران ایرانی و نیز بومیان وجود داشته و آن موقعیت حقوقی- اجتماعی فروتر آنان در برابر تبعه‌های خارجی بوده است. در این موقعیت فروتر کم و بیش همه گروه‌های هویتی مهاجر شریک بوده‌اند، لذا رقابت‌های هویتی مهاجران جای خود را به احساس یگانگی در برابر نیروی مسلط خارجی داده است. همان گونه که از بحث مارکس و سورل در باب تأثیر رقابت و ستیزه بر بهم‌پیوستگی طبقات استنباط می‌شود، شکل‌گیری رقابت مهاجران ایرانی با تبعه‌های خارجی، بهم‌پیوستگی درونی گروه‌های هویتی را تضعیف کرده و در نتیجه مرزهای هویتی میان آنها را کم‌رنگ ساخته و سبب نزدیکی اجتماعی و اخلاقی آنها شده است.

سرانجام باید به شمار عرصه‌های اجتماعی موجود در آبادان اشاره کرد که نقش مهمی در افزایش روابط اجتماعی افراد ایفا می‌کنند. شهر آبادان تا پیش از جنگ تحمیلی، علی‌رغم وسعت کم، عرصه‌های اجتماعی بسیاری از دو گونه مدرن و سنتی داشته است که در اغلب

۱. یکی از موارد یاد شده محله یهودی‌هاست که شامل چند خانوار یهودی در کنار خانوارهای مسلمان بوده است. علاوه بر این بازارچه‌های کوچک ترهبان تحت عنوان بازار عرب‌ها، بازار جهرمی‌ها و بازار اصفهانی‌ها وجود داشته اما اینها را نمی‌توان محلات هویتی دانست زیرا سکونت گاه این افراد در شهر پراکنده بوده است.



این مراکز<sup>۱</sup>، اعضای گروه‌های هویتی مختلف باهم در تعامل پیوسته بودند. اما در یک مورد خاص به نظر می‌رسد که گروه‌های هویتی سعی در تشکیل مراکز و کانون‌های اجتماعی هویتی نموده‌اند که آن مورد مساجد و حسینیه‌هاست. با این وجود این تلاش نسل اول مهاجران در راستای حفظ کامل تمایز هویتی خود، با موفقیت همراه نبوده زیرا هر یک از این مساجد و حسینیه‌ها در محلاتی تاسیس می‌شدند که افراد از گروه‌های هویتی متفاوت سکونت داشتند، لذا نمازگزاران هر مسجد را اعضای گروه‌های هویتی متنوع و متفاوت تشکیل می‌دادند.<sup>۲</sup>

بدین‌سان در اثر وجود تمامی زمینه‌های اجتماعی مطلوب جهت فرآیند در هم آمیزی فرهنگ‌ها، روابط متقابل اجتماعی میان اعضای گروه‌های هویتی متفاوت نسبت به روابط با اعضای گروه هم هویت افزایش چشمگیر یافته و زمینه مناسب تبادل عناصر فرهنگی و در نهایت تشکیل هویت فرهنگی جدید فراهم آمده است.



آنچه در مباحث فوق بدان پرداختیم زمینه‌های اجتماعی فرآیند درهم آمیزی و تشکیل هویت فرهنگی نوین در شهر آبادان بود. لیکن پدیداری هویت جدید به منزله مرگ هویت‌های پیشین و اولیه نیست، بلکه چنان که بیشتر آمد، درهم آمیزی هویت‌ها در طی وقوع این فرآیند و حتی پس از آن متضمن روابطی با هویت‌های اولیه است. در تجربه تشکیل هویت فرهنگی نوین در آبادان نخست به نظر می‌رسد که همه هویت‌های مهاجر به انتهای فرآیند درهم آمیزی که با محو کامل تمایزهای اولیه همراه است، نمی‌رسند. مطالعه اکتشافی نگارنده نشان می‌دهد که صورت یابی مرحله غایی فرآیند درهم آمیزی، به میزان و نیز زمینه مقاومت هویت‌های اولیه در برابر این فرآیند بستگی دارد. در میان هویت‌های مهاجر- صرفنظر از خارجی‌ها- این گروه‌های هویتی قومی- زبانی هستند که بیشترین میزان مقاومت را در برابر محو شدن کامل در هویت جدید نشان می‌دهد. این گروه‌ها عمدتاً در مرحله دوم فرایند درهم آمیزی یعنی مرحله استعلای فرهنگی متوقف می‌شوند. بخش کوچکی از آنها نیز که از

۱. نگاه کنید به «آبادان»، بررسی مراکز فرهنگی شهرهای استان خوزستان، کتاب چهارم، وزارت ارشاد اسلامی ۱۳۶۴، ص ۳۸-۳۹

۲. در فهرست اسناد ملی، عنوانی تحت عنوان درخواست برای تشکیل انجمن‌های هویتی، نظیر انجمن بوشهری‌ها، انجمن فارسین و... وجود دارد اما از چند و چون فعالیت آنها اطلاعی در دست نیست.

این مرحله فراتر می‌روند، بیشتر به پذیرش عناصر مادی هویت جدید بسنده می‌کنند. زبان قومی، نمادها و برخی خاطره‌های تاریخ قومی در محیط خانوادگی یا دست کم در خاطره آنها باقی می‌ماند. مطالعه اکتشافی همچنین نشان می‌دهد که در این گروه‌ها والدین در منزل به زبان قومی سخن می‌گویند و نسل‌های دوم و سوم حتی اگر خود قادر به تکلم به این زبان نباشند، دستکم آن را می‌فهمند و به هویتی که منشاء آن است احساس تعلق دارند؛ بنابراین در پاسخ به این پرسش که خود را متعلق به کدام هویت جدید یا اولیه می‌دانید، بر هر دو تاکید می‌نهند.

هویت آبادانی در این گروه‌ها جایگزین هویت پیشین نیست، بلکه به آن اضافه شده است. بدین معنا که عناصر بنیادی هویت اولیه حفظ شده و پاره‌ای از عناصر فرهنگی هویت جدید که میان همگان مشترک است به آن علاوه می‌گردد. برای مثال در مراسم شادی این گروه‌ها، علاوه بر موسیقی قومی، از آلات موسیقی آبادانی (نی‌همبون و موسیقی بندری) نیز استفاده می‌شود. این گروه در میان خانواده و نیز در ارتباط با افراد هم قوم به زبان قومی سخن می‌گویند و با دیگران به لهجه آبادانی و یا فارسی معیار حرف می‌زنند. در رژیم غذایی اینان نیز، هم غذاهای مشترک آبادانی نظیر قلیه ماهی و ماهی صبور، وجود دارد و هم غذاهای خاص محلی.<sup>۱</sup> لذا این گروه‌ها را می‌توان دو فرهنگی به شمار آورد.

با این همه، در جامعه آبادان هویت قومی افراد، به جز هویت مهاجران روستایی، اغلب در روابط اجتماعی پنهان می‌ماند. در عرصه اجتماعی همگان شبیه هم هستند، چنان که امروزه نمی‌توان کردها یا بلوچ‌های آبادانی را که شمارشان کم هم نیست از دیگران تشخیص داد. از این رو به نظر می‌رسد که هویت آبادانی برای اغلب هویت‌های قومی - زبانی به مثابه سبک عمومی زندگی اجتماعی در آبادان تلقی می‌شود. زندگی خصوصی و روابط خانوادگی این افراد در حوزه هویت فرهنگی پیشین باقی می‌ماند - دستکم تا امروز این چنین بوده است. از این رو، می‌توان هویت‌های قومی جامعه آبادان را بیشتر یک خرده فرهنگ، ذیل فرهنگ غالب آبادانی به شمار آورد.

مع الوصف، در میان هویت‌های قومی - زبانی نیز می‌توان مواردی از محو شدن کامل هویت پیشین و جایگزینی آن با هویت آبادانی ملاحظه کرد. از جمله این موارد زمانی

۱. برای مثال مهاجران دشتی از غذای به نام «تُک» استفاده می‌کنند و مهاجران شیرازی از کلم‌پلو و شکرپلو.

است که اعضای هویت‌های قومی به ازدواج برون قومی دست می‌زنند (تعداد این ازدواج‌ها در آبادان بسیار است). از آنجا که میان زوجین عناصر هویتی قومی مشترک وجود ندارد، هویت آبادانی به منزله تنها فصل اشتراک فرهنگی آنها، هویت‌های پیشین را در سایه خود محو می‌سازد.

تا به اینجا می‌توان حدس زد که گروه‌های هویتی مهاجر از مناطق فارس‌نشین ایران، بیش از همه مستعد از دست دادن کامل هویت پیشین و پذیرش کامل هویت جدید (آبادانی) بوده‌اند. مطالعه اکتشافی این گمان را تایید می‌کند. تنها درصد بسیار کمی از این افراد به هویت پیشین خود احساس تعلق می‌کنند و اغلب مایلند خود را صرفاً منسوب به هویت آبادانی بدانند.

با این وجود بخش‌هایی در این گروه وجود دارند که وضعیت‌شان به گروه قومی - زبانی شبیه‌تر است. این دسته شامل مهاجرانی است که در سال‌های مهاجرت، ارتباط خود را با مبداء مهاجرت حفظ کرده‌اند، از این رو به مانند هویت‌های قومی - زبانی، احساس تعلق دوگانه به هر دو هویت پیشین و جدید ابراز داشته و دوفرهنگی به شمار می‌آیند. در میان مهاجران فارس به نظر می‌رسد که بخش‌هایی از مهاجران بوشهری در این دسته قرار می‌گیرد. چنانکه ملاحظه می‌شود هویت آبادانی را هم به طور خالص و در قالب یگانه هویت فرهنگی افراد می‌توان دید و هم همراه با عناصر فرهنگی هویت‌های پیشین در قالب افراد دوفرهنگی. اما آنچه مسلم است، میان این مجموعه‌ها، اشتراکی حول محور هویت فرهنگی آبادانی وجود دارد که ایجاد یک جامعه نسبتاً همگن به لحاظ هویتی و با تراکم اخلاقی نسبی را سبب می‌گردد.

با پایان یابی فرآیند درهم آمیزی و تشکیل هویت فرهنگی جدید در آبادان، الگوی سازمان‌یابی جامعه به سمت الگوی همانندگرایی سوق می‌یابد. بدین معنا که هویت آبادانی مهاجران جدید را به همانندی با خود می‌خواند. مهاجران جدید نیز به دلیل ویژگی‌های منحصر به فرد این هویت نظیر انطباق کامل با محیط زیستی و اجتماعی، مدرنیت و هویت شهری آن، غالباً این دعوت را اجابت کرده، بدان جذب می‌شوند. پیامد همانندگردی مهاجران جدید، افزونی بیش از پیش جمعیت منسوب به هویت آبادانی در جامعه آبادان است.

در پایان مبحث فرآیند تشکیل هویت فرهنگی باید نکته‌ای را به خاطر داشته باشیم،

اینکه این فرآیند چرخه‌ای را طی می‌کند و در هر مقطع الگوی ویژه‌ای از روابط میان فرهنگ‌ها را به کار می‌گیرد. نخست با جامعه‌ای متکثر از هویت‌های گوناگون مواجه‌ایم، سپس الگوی درهم آمیزی هویت نوینی پدید می‌آورد و در نهایت هویت جدید از رهگذر الگوی همانندگردی تقویت می‌شود. این مراحل با عوامل اجتماعی ویژه‌ای همراهی می‌شوند. در واقع در این مقاله دیدیم که این شرایط و نیروهای اجتماعی است که در هر لحظه معین می‌کند که کدام الگو جامعه چندفرهنگی را سامان دهد. حال اگر عوامل اجتماعی این چنین سبب سامان‌یابی جامعه بر مبنای درهم آمیزی و تشکیل هویت جدید گردیده است، آیا تغییر عوامل و شرایط اجتماعی سبب تغییر در الگوی سامان این جامعه نمی‌شود؟

### تحولات هویت آبادانی

جنگ ۱۳۵۹ ایران و عراق، حیات اجتماعی را در شهر آبادان قطع کرد و شرایط اجتماعی سامان بخش این جامعه را به مدت ۸ سال متوقف نمود. مهاجرت جنگ‌زدگان به اقصی نقاط کشور، تکه تکه شدن جامعه آبادان و زیستن در شرایط اجتماعی جدید، همانگونه که انتظار می‌رود موجب تأثیراتی بر هویت آبادانی بوده است. تأثیرات مهاجرت را بسته به محل و نیز چگونگی استقرار مهاجران در شهرهای دیگر می‌توان به سه گونه تقسیم نمود:

#### الف. بازگشت جنگ‌زدگان به مبدأ اولیه مهاجرت

این نوع مهاجرت که غالباً به صورت استقرار در مسکن شخصی صورت می‌گرفت، متضمن بازگشت به مناطقی بود که مبدأ مهاجرت این افراد به آبادان به شمار می‌آمدند. عمده این افراد شامل کسانی است که تحت عنوان دوفرهنگی شناخته می‌گردند. این گونه مهاجرتی خاصه در گروه‌های قومی - زبانی باعث تقویت هویت اولیه و تضعیف هویت آبادانی در ساختار هویتی آنها شده است.

#### ب. استقرار شخصی در محیط اجتماعی جدید

بخش عمده‌ای از جنگ‌زدگان که در میان آنها کارمندان دولت و شرکت نفت را نیز می‌توان دید، بر اساس فرصت‌های شغلی، زندگی در اجتماعات و شهرهای گوناگون کشور را برگزیده یا ناگزیر از انتخاب آن شدند. این دسته به دلیل سکونت در مسکن شخصی و نیز

سطح بالای تعامل اجتماعی با جامعه میزبان، تحت تأثیر فرهنگ آن جامعه قرار گرفته اند؛ چندانکه هویت آبادانی در آنها رقیق و مرزهای هویتی آن کمرنگ شده است.

#### ج. استقرار جمعی در محیط جدید

بخش عمده ای از شهروندان آبادانی، در سال های جنگ ناگزیر به اقامت در اماکنی نظیر خوابگاه ها، هتل ها و مجتمع های مسکونی ویژه جنگزدگان در شهرهای بزرگ شدند. این نوع استقرار جمعی، مهاجران را به صورت یک جامعه کوچک در ارتباط مستمر با هم قرار می داد و از این طریق مختصات هویت فرهنگی آنها با درصد احتمال بیشتری حفظ شده است. لذا این دسته از مهاجران بیش از سایر مهاجرین هویت آبادانی خود را نظیر زبان، نمادها و دیگر عناصر فرهنگی حفظ کرده و بدان دل بسته اند؛ هرچند که نمی توان تأثیرپذیری این دسته، خاصه نسل جوان تر، از فرهنگ میزبان نادیده گرفت.

در مجموع چنانکه می بینیم هویت آبادانی در هجرت تضعیف شده و انسجام سابق خود را از دست داده است، لذا در بازگشت پس از پایان جنگ، نیازمند دوره ای زمانی و زمینه هایی بود که وضعیت سابق را مجدداً احیاء نماید. اما هویت آبادانی در بازگشت چنین فرصتی را در اختیار نداشت؛ زیرا پیش از آنکه خود را بازیابد با مهاجران جدیدی روبرو شد که بافت اجتماعی شهر را تغییر دادند.

هویت آبادانی به دلیل فقدان شرایط و زمینه اجتماعی مطلوب در دوره پس از جنگ، قادر به جذب کامل مهاجران جدید برای همانندی با خود نیست. در واقع عوامل اجتماعی مؤثر بر تشکیل هویت آبادانی در این دوره از بین رفته اند. نخست آنکه ویژگی مجاورت مکانی مهاجران از خاستگاه های متنوع که باعث آمیختگی اجتماعی آنها می شد از بین رفته و محلات قومی شکل گرفته است. همانگونه که از مبحث تأثیرات مجاورت مکانی استنباط می شود وضعیت جدید سبب افزایش تعاملات درون هویتی و در نتیجه تقویب هویت قومی به مثابه موجودیتی متمایز از هویت آبادانی می گردد.

یکی دیگر از تغییرات ایجاد شده در جامعه آبادان پس از جنگ، کم شدن قابل توجه شمار عرصه های اجتماعی است. می دانیم که بسیاری از این عرصه ها نظیر باشگاه ها، سینماها، انجمن ها و... منحل شده اند. از این رو میزان تعامل مختلط اجتماعی در فضای شهری نسبت به دوره پیش از جنگ نقصان فراوان داشته تا حدی که سبب کندی و حتی

توقف فرآیند احیای تراکم اخلاقی پیشین در جامعه شده است.

با از میان رفتن زمینه های اجتماعی مؤثر بر همانندی فرهنگ ها، به نظر می رسد که جامعه آبادان در مسیر انشاقی قرار گرفته که غایت آن تثبیت الگوی کثرت گرایی در این جامعه چندفرهنگی است. بدین ترتیب گروه های هویتی موجود در آبادان مجدداً به سمت تمایز از یکدیگر پیش می روند، زیرا هویت آبادانی دیگر قادر به جذب آنها نیست.

فترت هویت آبادانی و تقویت همزمان هویت های قومی در سال های پس از جنگ، امکان و انگیزه تغییر هویت آبادانی را فراهم آورده است. در مقابل، دیدگاهی هم در پی احیای هویت آبادانی با همان مؤلفه های شناخته شده و متعارف آن است. این نگرش که به هویت آبادانی نگاهی ارزشی و نوستالژیک دارد، می کوشد با بهره گیری از نمادها، خاطره های مشترک و آنچه خود «تحریک عواطف ناخودآگاه جمعی آبادانی ها» می نامد، هویت آبادانی اصیل را احیاء کرده و نسل جوان را به آن پیوند زند.<sup>۱</sup>

علاوه بر نگرش فوق، دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که مایل به احیای هویت آبادانی است، اما این خواسته را نه به دلیل ارزش ویژه ای که برای این هویت قایل است؛ بلکه از منظر انسجام اجتماعی دنبال می کند.<sup>۲</sup> هر یک از این رویکردها با مجموعه ای از کنش ها و مواضع اجتماعی و سیاسی حمایت می شوند. در مجموع مبارزه ای آرام در جریان است که نتیجه آن یا احیای هویت آبادانی با همان بن مایه اولیه خود یا دگرگونی آن و یا اساساً از هم پاشیدگی و تجزیه آن به هویت های تشکیل اولیه اش خواهد بود.

۱. برای نمونه نگاه کنید به دفتر شعر «ولد زن»، کورش کرم پور، لاجورد، ۱۳۸۰ و مقالات کرم پور: «آبادان و آئینه» هفته نامه اروند، ۲۹ آبان ۱۳۷۵. «به یاد صدها شهید سینما رکس» هفته نامه فجر، ۲۸ مرداد ۱۳۷۶. «اینجا آبادان، صدای فیدوس» روزنامه فجر شماره ۱۹، ۴۰۷ شهریور ۱۳۸۲

۲. نمونه ای از این دیدگاه در مقاله اول همین کتاب قابل بررسی است.

## آبادانی‌ها چگونه مردمی هستند/ یا بودند؟<sup>۱</sup>

(بحثی در روانشناسی اجتماعی مردم آبادان)

در نگاهی کلی، منش و خصلت‌های شخصیتی مردم آبادان، چندان جدای از منش عمومی دیگر مردمان ایران به نظر نمی‌رسد. آبادانی‌ها همان قدر از لطافت طبع بهره برده‌اند که سایر مردم ایران و همان قدر به بیماری توهم توطئه بیگانه مبتلا شده‌اند که سایر مردم این سرزمین. لیکن همانگونه که برای اهالی مناطق مختلف ایران نظیر اصفهانی‌ها، رشتی‌ها، تبریزی‌ها و... می‌توان ویژگی‌های روانی و شخصیتی متفاوتی برشمرد، در ساختار روانی و شخصیتی مردم آبادان نیز می‌توان ویژگی‌هایی را سراغ کرد که یا ویژه آنهاست و یا اگر خصلتی مشترک میان ایرانیان به شمار می‌رود، در شخصیت آبادانی‌ها نمودی برجسته‌تر یافته است.

مراد ما در این مقاله صرفاً توصیف منش و خصلت‌های آبادانی‌ها نیست، بلکه می‌کوشیم گامی فراتر نهاده و به تبیین چرایی و یا مبنای شکل‌گیری این خصلت‌ها بپردازیم. این موضوع را نه از چشم‌انداز نظریه‌های تکامل‌گرایان که تفاوت ویژگی‌های روانی را به تفاوت‌های آب و هوا و محیط طبیعی نسبت می‌دهند (هر چند به تمامی تأثیر آن را نفی نمی‌کنیم)، بلکه از زاویه تأثیر نیروها و عوامل اجتماعی مورد مطالعه قرار می‌دهیم. از این‌رو مباحث این مقاله در چارچوب معرفت‌شناختی علم روانشناسی اجتماعی قابل بررسی است.

۱. تعیین هست یا بود صفات مطرح شده در این مقاله به عهده خوانندگان است.

از میان عوامل اجتماعی مؤثر بر شخصیت آدمی، دو عامل ساختار اجتماعی و شرایط اجتماعی که سامان جوامع گوناگون را در زمان‌ها و مکان‌های مختلف متمایز می‌کند، بیشترین تأثیر را بر منش عمومی اعضای یک جامعه بر جای می‌نهد. در این جا نخست به ویژگی‌های روانی حاصل از ساختار اجتماعی خاص جامعه آبادان می‌پردازیم.

## ساختار اجتماعی

از زمان انتشار کتاب «منش فرد و ساختار اجتماعی» تألیف هانس گرت و سی‌رایت میلز در ۱۹۵۷ م، با نحوه تأثیرپذیری منش اجتماعی افراد از ساختارهای جامعه آشنا هستیم. ساختار اجتماعی که از الگوی نسبتاً پایدار روابط میان نظام‌های نهادی جامعه (نظیر خانواده، اقتصاد، آموزش، سیاست و دین) تشکیل می‌شود، اقتضائات هنجاری خود را از طریق تعریف «منش اجتماعی» متناسب، و به وسیله دیگران تعمیم یافته یا گروه مرجعی که الگوی افراد در شناسایی انتظارات اجتماع به شمار می‌آیند، به افراد جامعه منتقل می‌کند که گاه به مثابه ویژگی‌ها و خصلت‌های روانی در ساختار منش و شخصیت افراد نقش می‌بندد.<sup>۱</sup> برای شناسایی خصلت‌های روانی متأثر از ساختار اجتماعی در شهر آبادان نخست باید مصادیق و مابه‌ازای مفاهیم «ساختار اجتماعی»، «نقش اجتماعی»، «دیگران تعمیم یافته» یا گروه مرجع را در این جامعه بازشناسیم.<sup>۲</sup>

در جامعه مورد مطالعه ما، آبادان، نظام جامعه حول مفهوم شرکت - شهر شکل یافته است. شرکت - شهر محیطی اجتماعی است که بر پایه وجود یک مؤسسه اقتصادی شکل می‌گیرد و هدف نهایی آن رفع نیاز مؤسسه در ساماندهی زیستی کارگزارانش است. از این‌رو شرکت یا مؤسسه اقتصادی، گرچه یک سازمان اقتصادی به شمار می‌رود اما به دلیل وظیفه‌ای که در طراحی، سازماندهی، نگهداری و مدیریت سامانه اجتماعی خود دارد از بعد صرفاً اقتصادی خارج شده و به حیطه سایر نظام‌های نهادی جامعه دخول می‌یابد. کامل‌تر آن است که بگوئیم شرکت خود موجد نظام‌های نهادی جامعه است. در واقع در یک شرکت - شهر، نظام‌های نهادی نظیر نهاد اقتصادی، حقوقی، آموزشی و سیاسی از درون جامعه به

۱. نگاه کنید به ترجمه فارسی این کتاب، تحت عنوان «منش فرد و ساختار اجتماعی»، هانس گرت و میلز، ترجمه اکبر افسری، نشر آگاه، چاپ اول ۱۳۸۰

۲. درباره مفاهیم یاد شده نگاه کنید به «جامعه‌شناسی آنتونی گیدنز، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی، ۱۳۸۱



گونه‌ای خودجوش شکل نمی‌گیرند، بلکه به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده از سوی شرکت درون جامعه تعبیه می‌گردند.

رابطه شرکت با نظام‌های نهادی جامعه با ایجاد آنها ختم نمی‌شود، بلکه با تملک آنها ادامه می‌یابد. از این رو شرکت با نوع حضور اولیه و تامه خویش در عرصه پدیداری نظام‌های نهادی جامعه و نیز عملیات اجرایی آنها الگوی روابط میان نظام‌ها را نیز شکل داده و ساختار اجتماعی شرکت - شهر را پدید می‌آورد. این ساختار که حاصل نشأت‌یابی نظام‌های نهادی از درون شرکت است و می‌توان آن را «نظم ساختاری شرکت - شهرها» نیز نامید، بر کنترل نظام‌های نهادی و در واقع کلیت امر عمومی جامعه، توسط اقتدار غیر قابل دسترس و خلل ناپذیری مبتنی است که نظام اجتماعی را فراتر از اراده مردمان سازمان می‌بخشد.

شرکت، زندگی اجتماعی را سازمان می‌دهد، نحوه پراکندگی و ترکیب جمعیت را در هر نقطه معین می‌کند و حول این فضای محصور در اقتدار، نظام خدمات، امنیت، بهداشت، آموزش و حتی منزلت اجتماعی را سامان می‌دهد؛ چنان که دکتر کاوه احسانی می‌نویسد در فرآیند سازماندهی شرکت - شهرها «تمامی جنبه‌های گوناگون زندگی عمومی و خصوصی مورد توجه قرار گرفته و همه عوامل غیرقابل پیش‌بینی و خود جوش حذف شده است». به واسطه کارکرد نظام‌های نهادی شرکت امکان می‌یابد حضور قابل رؤیت، بی‌وقفه و همه جایی خود را در زندگی اجتماعی شرکت - شهر به نمایش بگذارد. از این طریق شرکت در جایگاهی بسیار فراتر از جامعه می‌ایستد و با تصرف تمامی عرصه اجتماعی، جامعه را به شدت به خود وابسته می‌سازد. در زندگی اجتماعی شرکت - شهرها هیچ عرصه‌ای خالی از اقتدار شرکت نیست و شرکت یگانه فاعل امر عمومی و یگانه کنشگر محض اجتماعی است.

### ۱) فقدان انگیزه مشارکت اجتماعی:

ساختار اجتماعی شرکت - شهر یا همان نظم ساختاری شرکت - شهرها واجد اقتضائات ویژه‌ای است که شرکت (یا در واقع اداره‌کنندگان ارشد شرکت) در مقام دیگر تعمیم یافته کارکنان، آن را از طریق تعریف نقش اجتماعی ویژه‌ای به افراد انتقال می‌دهد؛ نقشی که جز پذیرش کنشگری محض شرکت در عرصه اجتماعی و پذیرش انفعال خود نیست. بدین سان

شرکت وابستگان خود را بر آن می‌دارد که در قرارداد تقسیم کاری نانوشته شرکت کنند؛ در قبال کار، اطاعت و به رسمیت شناختن حق تامة شرکت در فاعلیت امر عمومی، از خدمات زیستی و رفاهی شرکت بهره‌مند گردند. چنین قراردادی از منظر شرکت کاملاً منطقی و سودمند است، زیرا چنانچه خواست‌ها و هویت‌های متنوع موجود در شهر جدید قادر به تأثیرگذاری در نظام جمعی باشد به اختلافات گسترده، مرزبندی‌ها و کشمکش‌های اجتماعی می‌انجامد. لذا با سلب حق مشارکت در امر عمومی، که می‌تواند منشاء اختلاف باشد، نظم شرکت - شهر پایدار می‌ماند و انرژی عمومی جهت رفع نیاز پایه شرکت، یعنی کار، فراهم می‌ماند.

از سوی دیگر باید گفت این گونه تقسیم کار، از منظر جامعه نیز منطقی است، زیرا مسأله صرفاً این نیست که شرکت چه حقی را از مردم سلب کرده است، بلکه مسأله این است که شرکت در ازای آن چه چیزها در اختیار جامعه نهاده است. در واقع چنین می‌نماید که فواید تن سپردن به نظام اقتدار شرکت بسی بیش از افسوس از دست دادن حق مشارکت اجتماعی است. زیرا اقتدار شرکت با میزان بالایی از عقلانیت همراه است؛ چنان که مسائل اجتماعی را پیشاپیش تدبیر کرده و مجموعه چشمگیری از خدمات رفاهی را در اختیار جامعه خویش قرار داده است؛ درآمد مناسب، مسکن خوب، خدمات رفاهی، آموزش، بهداشت، امنیت، پرستیژ اجتماعی، تفریح و سرگرمی و... همه و همه در نظام عقلانی شرکت فراهم می‌شوند. لذا زمانی که همه آنچه زندگی را رضایت‌بخش می‌کند فراهم است، مشارکت در امر عمومی مبنای خود را از دست می‌دهد.

با این وجود، هر گونه خروج افراد از این قرارداد با واکنش شدید شرکت مواجه می‌شود. در واقع طیفی از تنبیهات گوناگون (اخراج، تهدید به اخراج، محرومیت از خدمات، توقف ترفیع و...) وجود دارد که هنجار ساختاری شرکت - شهر، یعنی فاعلیت یگانه شرکت در مقابل فقدان فاعلیت جامعه را از آسیب حفظ می‌کند.

بدین ترتیب شرکت که دیگر تعمیم یافته وابستگان خود به شمار می‌رود، با نظامی از تنبیهات، اقتضائات و هنجار ساختاری شرکت - شهر را در نقش فهمی افراد ثبت می‌کند و آنها را و می‌دارد تا حق خود را در مشارکت امر عمومی به شرکت تفویض کنند و در مقابل نقشی منفعل را بپذیرند. با درونی شدن این نقش و طبیعی دانستن آن به تدریج خصلتی روانی

در افراد جامعه شکل می‌گیرد، خصلتی که می‌توان آن را «فقدان انگیزه مشارکت اجتماعی» و یا بی‌علاقگی به مشارکت اجتماعی نامید.

در این جا منظور از مشارکت اجتماعی، دخالت، اعمال اراده و یا شرکت در تصمیم‌گیری در اموری است که در حوزه عملکرد نظام‌های نهادهای جامعه قرار دارد و اثرات آن به عموم افراد جامعه ارتباط پیدا می‌کند. برای مثال می‌توان به سیاست‌های اجتماعی - اقتصادی، نحوه توزیع خدمات رفاهی، بهداشتی و آموزشی و از این قبیل اشاره کرد. در حقیقت در نظام شرکت - شهری تطابق افراد با هنجار ساختاری آن، منوط به فقدان انگیزه مشارکت اجتماعی است، زیرا در صورت وجود این انگیزه، خواست متنوع مردم با اراده و اقتدار عقلانی شرکت تداخل یافته و نظم شرکت - شهر را بر هم می‌زند. لذا مردمی که سال‌های طولانی در شرکت - شهر زندگی می‌کنند، فاقد انگیزه مشارکت اجتماعی گشته و نسبت به امور اجتماعی پیرامون خود بی‌علاقه می‌شوند.<sup>۱</sup>

در شهر آبادان پیش از آنکه دوره افول حضور اجتماعی شرکت در شهر (در اوایل دهه ۸۰ شمسی) آغاز شود محلات شهری در حاشیه نظام شرکت - شهری اما متأثر از روابط آن بودند. هر چند که شرکت نظام‌های نهادی شهر را در اختیار نداشت، اما در عملکرد آنها بسیار مؤثر بود، چنان که حضور یا عدم حضور شرکت کارکرد آنها را به شدت دچار قوت یا افت می‌کرد. بخش عمده‌ای از فضای شهری آبادان و نیز بسیاری از تأسیسات شهری نخستین بار از سوی شرکت بنا شده‌اند. شرکت در امور سیاسی شهر دخالت کرده و از این طریق منافع خود را تأمین می‌کرده است. سرانجام اینکه کارکنان شرکتی به لحاظ منزلت اجتماعی بالا در شهر آبادان، نقش گروه مرجع مردم شهری را ایفا می‌کرده‌اند. (بعضی از گزاره‌های فوق هنوز هم کم و بیش صادقند.)

این سان شهر در چنبره شرکت، استلزامات نظام شرکت - شهری را از طریق گروه مرجع خود دریافت کرده و به نقش منفعل و پذیرنده جامعه در این نظام گردن می‌نهد. به تدریج مردم شهری نیز در فقدان انگیزه مشارکت اجتماعی با کارکنان شرکت همسان شده و فعالیت عمومی را به نهادهای دولتی و عمومی می‌سپارند.<sup>۲</sup>

۱. تأیید این ادعا را می‌توان در اعلام عدم موفقیت طرح جدید مشارکت در پالایشگاه آبادان در سال ۱۳۸۲ توسط مدیرعامل آن

ملاحظه کرد. نگاه کنید به هفته‌نامه فجر خوزستان، ۱۷ تیر ۱۳۸۲، ضمیمه شماره ۳۹۸ ویژه آبادان  
۲. در واقع یکی از مشکلات عمده آبادان در سال‌های پس از جنگ، به فقدان انگیزه مشارکت اجتماعی شهروندان مربوط می‌شود، آن هم در شرایطی که مناسبات سابق دیگر وجود ندارد.

## ۲) شادخواری:

تقسیم کار شکل یافته در نظام شرکت - شهر که بر کار و اطاعت جامعه، در قبال دریافت خدمات زیستی کامل مبتنی است، فی نفسه منجر به رضایت اجتماعی نمی‌شود. زیرا در این نظام گرچه نیازهای زیستی و پایه فرد به طور کامل برطرف می‌گردد اما نیازهای روانی - عاطفی افراد که تنها از طریق آمیزش اجتماعی در موقعیت‌ها و روابط اجتماعی غیررسمی ارضاء می‌شوند، برطرف نمی‌شوند. به علاوه سلب حق مشارکت در امر عمومی نه تنها در رضایت‌مندی افراد خدشه وارد می‌کند، بلکه معضل بزرگی تحت عنوان «زمان ساختمانده» پدید می‌آورد. اگر زندگی در شرکت - شهر منوط به عدم مشارکت در امور عمومی جامعه است و صرفاً به کار و اطفای نیازهای زیستی خلاصه شود، پس با حجم انباشته زمان فراغت پس از کار چه باید کرد؟

وجود این زمان ساختمانده خود می‌تواند خطری برای نظم ساختاری شرکت - شهر به شمار آید، زیرا جهت‌گیری خودجوش آن به سمت مشارکت در امور عمومی خلاف خواست و اراده شرکت، محتمل است. بنابراین شرکت با یک زمان ساختمانده و بالقوه خطرناک و یک محرومیت عاطفی روبروست. لهذا نظام عقلانی شرکت با هدف حذف ریسک، اقدام به برنامه‌ریزی جهت ساختمانده نمودن زمان فراغت کارکنان خود می‌کند. مجموعه‌ای از فعالیت‌ها و عرصه‌های اجتماعی نوین تعریف می‌شود که آمیزش اجتماعی را در موقعیت‌های غیررسمی ممکن ساخته و همراه با پرکردن اوقات فراغت به ارضای نیازهای روانی - عاطفی افراد می‌پردازند. بخش عمده این فعالیت‌ها را کنش‌های تفریحی، سرگرمی‌ها و بازی‌ها تشکیل می‌دهد که در عرصه‌هایی چون باشگاه، سینماها و ورزشگاه‌ها انجام می‌شوند. بدین سان شرکت نه تنها یک زمان ساختمانده شده را در اختیار وابستگان خود قرار می‌دهد، بلکه صرف وقت در آن را به مثابه یک ارزش تشویق و تبلیغ می‌کند. با پذیرش نگرش شرکت، این شیوه ساختمانده کردن زمان به سبک زندگی در شرکت - شهرها تبدیل می‌شود؛ تفریح، سرگرمی و خوش‌گذرانی در لحظه فراغت از کار. زندگی از این رهگذر معنای دیگری یافته و سپس تمام معنای زندگی را تشکیل می‌دهد. شاد زیستن، استفاده از هر فرصت برای لذت بردن، زیستن در لحظه اکنون. فرهنگ خوشگذرانی توسط کارکنان شرکت به مردم شهری سرایت می‌یابد.

اگر برای وابستگان شرکت و نیز قشری از طبقه بالای جامعه شهری دسترسی به عرصه‌ها و اماکن تفریح و سرگرمی با سهولت ممکن است، اقشار متوسط و ضعیف جامعه شهری ناگزیرند تنها به لذت بردن از کمترین و بهبوده‌ترین امکان‌ها بسنده کنند. بازی و ورزش‌های جمعی، گپ و هم صحبتی با دوست و همسایه، حکایت‌پردازی، زندگی با جوک، شوخی و خنده، خوش‌نشینی در خانه‌های اجاره‌ای، بزرگ کردن فرزندان در خیابان‌ها و غم فردا نداشتن. شادخواری به خصلت شخصیتی آبادانی‌ها تبدیل شده است. آنها استعداد عجیبی در خلق موقعیت‌های خوشگذرانی از خود نشان می‌دهند. شادخواری کیفیت رضایتمندی اجتماعی افراد را افزایش می‌دهد؛ اما از سوی دیگر شادخواری با فقدان حساسگری و آینده‌نگری همراه است و موجب خرج مستمر پول و ترویج فرهنگ مصرف می‌گردد. خوب خوردن و خوب پوشیدن بخشی از فرهنگ مصرف آبادانی‌هاست.

با این حال، باید به خاطر داشت که وجود خصلت‌هایی نظیر فقدان مشارکت اجتماعی و شادخواری، از سر ناآگاهی اجتماعی نیست. به عکس موقعیت شهر آبادان در مقام شهری مدرن و صنعتی و دارای امکانات فرهنگی مناسب نظیر مدارس، دانشگاه‌ها، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و... تأثیری بسزا در ایجاد آگاهی اجتماعی در این مردم داشته است. در واقع نگرش آنها در باب مسائل اجتماعی در حد طبیعی است، اما چنان که در بحث‌های گذشته دیدیم این ساختار خاص جامعه آبادان است که محدودیت‌های جدی در برابر ظهور نمودهای فهم اجتماعی شهروندان می‌نهد. با این حال، آگاهی اجتماعی در حصار محدودیت‌های نظم ساختاری شرکت، سمت و سوی دیگری می‌جوید و غالباً به حوزه سیاست وارد می‌شود. آبادانی‌ها بیش از آنکه افرادی علاقه‌مند به امور اجتماعی پیرامون خود باشند به مسائل کلان ملی علاقه نشان می‌دهند.

### ۳) فردگرایی و تکروی

نظام شرکت - شهری نه تنها مشارکت‌های اجتماعی را تشویق نمی‌کند، بلکه بر سر راه آن موانع جدی می‌نهد که با مجموعه‌ای از تنبیهات حمایت می‌شود. بنابراین انطباق با این نظام مستلزم پرهیز افراد از شرکت در امور اجتماعی است. نظام شرکت - شهری فردگرایی را تشویق می‌کند. بدین ترتیب افراد نیز بدون تجربه فعالیت جمعی به شخصیت‌هایی خودمدار

و تکرر و تبدیل می‌شوند. تجربه نشان می‌دهد که آبادانی‌ها بیشتر به کنش‌های فردی علاقه‌مند هستند تا فعالیت‌های جمعی. حضور در جمع تا به آنجا استقبال می‌شود که جایگاه نمودهای فردی باشد. جمع عرصه‌ای برای نمایش تکروی و جلوه فروشی‌های فردی تلقی می‌شود. نمونه آشکار آن را می‌توان در مسابقات فوتبال دید که بازیکنان علاقه بیشتری به نمایش تکنیک انفرادی خود می‌دهند تا شرکت در تاکنیک تیمی و اتفاقاً بیشتر مورد تشویق تماشاچیان قرار می‌گیرند. فردگرایی و تکروی را به طور چشمگیر در میان نخبگان آبادانی نیز می‌توان دید، تا جایی که تشکل‌های مردمی و خودجوش یا اساساً شکل نمی‌گیرند و یا به سرعت در معرض از هم پاشیدگی قرار می‌گیرند.

با این همه، خصلت فردگرایی تنها از هنجار ساختاری شرکت - شهرها ناشی نمی‌شود، بلکه نحوه سازمان‌یابی جامعه مهاجری آبادان نیز در قوام یافتن آن موثر بوده است. سازمان جامعه مهاجری آبادان بر اساس الگوی درهم آمیزی فرهنگ‌ها شکل یافته و مستلزم تقلیل جوامع پیشین به واحد افراد، کاهش روابط متقابل با گروه هم‌هویت و افزایش روابط اجتماعی با اعضای هویت‌های گوناگون بوده است.<sup>۱</sup> لِهَذَا مطابق یکی از پی‌آمدهای نظریه «تراکم آیینی» رندال کالینز، در جایی که افراد با اشخاص متفاوت از خود وارد تعامل می‌شوند، همبستگی و سازگاری کمتری وجود دارد و فردگرایی در آنجا بیشتر است.<sup>۲</sup>

از پیامدهای خصلت فردگرایی و تکروی، شکل‌گیری منیت‌ها و خودمداری‌هایی است که مانع عمده‌ای بر سر راه انجام فعالیت‌های جمعی و ایجاد تشکل‌های مدنی می‌شوند؛ زیرا جمع بنا به ماهیت خویش، جولان خودمداری‌های فردی را محدود می‌کند. از سوی دیگر خصلت تکروی در جمع‌هایی که به اجبار شکل می‌گیرند، مانند نهادهایی که واجد کنش هدفمند و سازمانی هستند، محل حرکت هدفمند و موزون آن می‌شوند. می‌توان گفت آبادانی‌ها مشکلی بنیادی با اقتدار سازمانی دارند، زیرا اقتدار دقیقاً همان عامل مغلوب‌کننده خودمداری و تکروی است. لذا آبادانی‌ها به طور عام، افراد مناسبی برای قرارگیری در سازمان‌هایی (نظیر ارتش) که سلسله مراتب اقتدار بسیار مستحکم است، نیستند و در صورت حضور در آن کارایی سازمانی را به شدت کاهش می‌دهند. علاوه بر این، آبادانی‌ها به سازمان‌ها و تشکل‌هایی که تفاوت‌های اعضا در میزان توانایی و تخصص کم، اما نهاد سلسله

۱. نگاه کنید به مقاله شکل‌گیری هویت فرهنگی در آبادان در همین کتاب

۲. متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، راباستونز، ترجمه مهرداد میردامادی، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۸۱، ص ۹۱

مراتبی باشد، علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. در عوض آنها در سازمان‌های غیررسمی و یا با اقتدار کم که امکان نمودهای فردی را افزون نماید، مانند سازمان ورزش، هنر، آموزش و یا در فعالیت‌هایی چون تجارت که کوشش و خلاقیت فردی را تشویق می‌کنند علاقه بیشتری ابراز داشته و درحقیقت موفق‌تر نیز هستند.

خودمداری و تکروری، خصلتی است که نیاز به تایید اجتماعی دارد تا سازمان شخصیت فرد بسامان بماند. این امر ضمن آنکه تظاهرات و کوشش‌های فردی را دو چندان می‌کند متضمن وابستگی فردی به قضاوت دیگران است. آبادانی‌ها به شدت نسبت به نظر دیگران درباره خود وابسته و حساس‌اند لهذا از تعریف‌ها، تعارف‌ها و خوشامدگویی‌های دیگران بسیار مسرور می‌شوند و همین خصلت در موقعیت‌های اجتماعی پیچیده از جمله کارزارهای انتخاباتی که همراه با تعارف‌ها و بده‌بستان‌های زبانی است، به منزله نقطه ضعفی در می‌آید و آنها را به آدمیانی ساده دل شبیه می‌کند که بسیار زود اسیر تعارف‌ها و خوشامدهای دیگران می‌شوند و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند.



### شرایط اجتماعی

علاوه بر ساختار اجتماعی، مجموعه شرایط زیستی جامعه نیز از رهگذر ایجاد ارزش‌های اجتماعی متناسب به شکل‌گیری خصلت‌های شخصیتی در افراد یاری می‌رسانند.<sup>۱</sup>

#### (۴) بلوف

شهر آبادان تا پیش از جنگ تحمیلی دو دوره تاریخی متمایز را پشت سر نهاده است. در نخستین دوره (از آغاز تأسیس تا اوایل دهه ۴۰ شمسی) شهر، تابع نظامی دوگانه است که در یکسو محلات شرکتی تحت پوشش نظام خدمات شرکت نفت قرار دارد و در سوی دیگر محلات شهری فاقد امکانات رفاهی، خاصه در قیاس با محلات شرکتی، واقع است. میان این دو بخش تمایزات جدی وجود دارد که با مرزگذاری‌ها و نیز مجموعه‌ای از نشانه‌های عینی

۱. نگاه کنید به رونالد اینلگهارت، فصلنامه ارغنون، شماره ۲۰، مقاله «فرهنگ و دموکراسی»

مشخص شده‌اند. علاوه بر این درون محلات شرکتی نیز نظام سلسله مراتب شغلی و رتبه‌ای افراد را در درجات گوناگون از هم مجزا می‌کند و حول هر رتبه طیفی از نشانه‌های عینی، تفاوت منزلت اجتماعی افراد را منعکس می‌سازد. افراد در زندگی روزانه مدام با نشانه‌های منزلتی مواجه می‌شوند که خارج از دسترس آنها قرار دارد و بدین سان، میل دستیابی به آنها و ارزش اجتماعی «هماندی» شکل می‌گیرد.

با این وجود، در برابر انگیزه پیشرفت افراد محدودیت‌های ساختاری وجود دارد که مانع از تحقق کامل تحرک صعودی افراد و همانندی واقعی آنها با طبقات و اقشار بالاتر می‌گردد. در این جا میل شدید اما ناکام مانده تحرک صعودی، از طریق مکانیزم دفاعی جبران، نخست به صورت تخیل شخص درآمده و سپس به محیط اجتماعی فراقلمی می‌شود. فرد امکان می‌یابد با اغراق در واقعیت و نیز با تمسک به نظام نشانه‌های منزلتی اقشار بالاتر، خود را با موقعیت اجتماعی آنها برابر نشان دهد و از منزلت اجتماعی آنها بهره جوید. کارگر ساده می‌تواند با داستان‌سرایی درباره شب‌نشینی‌هایش در باشگاه گلستان، خود را به جای کارمند ارشد شرکت نفت جا بزند و باغبان ساده منطقه «بریم» با بکارگیری دو کلمه و اصطلاح انگلیسی خود را رفیق گرمابه و گلستان انگلیسی‌ها بخواند. این رفتار که آن را «بلوف» یا لاف‌زنی می‌نامند حاصل نوعی شرایط اجتماعی نابرابر در جامعه‌ای است که رفاه و برخورداری مادی در آن حائز میزان بالایی ارزش و منزلت اجتماعی است. بلوف در مرز برخورداری و نابرورداری انسان‌ها در جامعه خلق می‌شود و منشاء آن امکان دستیابی بالقوه به مواهب مادی به موازات عدم دستیابی بالفعل به آنهاست. به تعبیر دقیق‌تر، بلوف تخیل فراقلمی شده انسانی است که در آستانه برخورداری مادی محروم مانده است.<sup>۱</sup>

می‌توان بلوف را شیوه جبران کاذب ناکامی فرد در دستیابی به مواهب مادی و منزلت اجتماعی ناشی از آن در یک جامعه نابرابر دانست. بلوف همچنین صورت انحرافی انگیزه پیشرفت فردی است که به دلیل برخورد با مانع محدودیت‌های ساختاری جامعه نابرابر شکل گرفته است.

بلوف گونه‌های متعدد دارد؛ از بلوف گفتاری تا رفتاری. یکی از الگوهای اصلی گونه گفتاری آن، با جمله «اگر جای او بودم...» آغاز می‌شود. شخص در خیال، خود را در

۱. وجود خصلت «خالی‌بندی» در میان تهرانی‌ها نیز به همین وضعیت تقریباً مشابه نابرابری مربوط می‌شود.

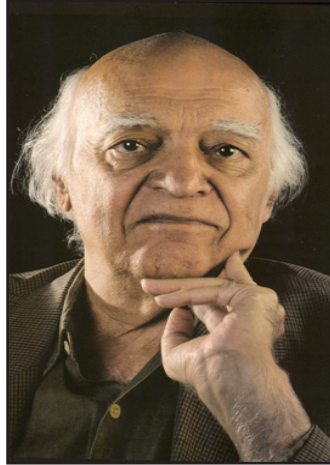


موقعیت دیگر می‌بیند و می‌کوشد با بیان اقدامات خود در آن موقعیت در برابر دیگران از منزلت اجتماعی موقعیت یاد شده برخوردار شود. از جمله شیوه‌های رفتاری بلوف می‌توان به اغراق قابل تشخیص در حرکات بدن در میان نوجوانان و جوانان محلات محروم اشاره کرد. فرد با اندام لاغر خود، چنان راه می‌رود و چنان سینه خود را جلو می‌دهد که گویی قهرمان پرورش اندام است!

نوع دیگر بلوف رفتاری که عمومیت بیشتری دارد در پوشیدن لباس‌های بسیار شیک، گران و چشمگیر توسط کسانی جلوه می‌کند که فاقد درآمد مطلوب و مناسب با آن هستند. «جیب خالی، پز عالی» عبارتی آشنا برای توصیف این دسته در آبادان است.



به جز خصلت‌های ذکر شده، می‌توان خصلت‌های روانی دیگری نیز برای آبادانی‌ها برشمرد؛ نوگرایی، رفیق بازی و... اما مهمترین خصلت آبادانی‌ها خصلت تساهل و رواداری اجتماعی است که تبیین آن نیاز به پژوهشی مستقل دارد. در خاتمه ذکر این نکته ضروری است که گرچه بسیاری از عوامل و شرایط اجتماعی که سامان دهنده شخصیت فردی و اجتماعی آبادانی‌ها بوده‌اند، خاصه حضور تامه شرکت در شهر، اینک از بین رفته‌اند و ساختارهای هنجاری نظام شرکت - شهری ضعیف شده‌اند؛ اما استلزامات آن به صورت هنجارهای اجتماعی و شاید عادت‌های روانی در ذهنیت مردمان باقی مانده و به خصلت‌های شخصیتی کم و بیش پایدار آنها بدل شده است.



## سال های جوانی و سیاست خاطرات نجف دریابندری از آبادان

اشاره: گفتگوی حاضر در پیچه ای است بر زندگی نجف دریابندری مترجم و نویسنده برجسته آبادانی در سال هایی که در زادگاهش می زیست و در شرکت نفت در کنار بزرگانی چون ابراهیم گلستان، ابوالقاسم حالت و... به کار قلم و روزنامه نگاری می پرداخت. تجربه فعالیت او در حزب توده که به گفته خودش بازتاب شور جوانی او و بسیاری دیگر بود این دوره را پر بارتر می کند. مقطع پایان این گفتگو چند ماهی پس از کودتای ۲۸ مرداد است که به همراه شماری از یارانش دستگیر می شود و آنگونه که خود گفته است با لباس زندان برای همیشه به تهران می رود. گفتگوی حاضر با این مترجم برجسته اواسط سال ۱۳۸۴ در چهار جلسه و در منزل شخصی او در تهران انجام شده است. در ویرایش نهایی برخی از سوالات مصاحبه کننده به دلیل ممانعت از تقطیع گفتگو حذف اما پاسخ ها در جای مناسب خود حفظ شده است.

س- نام خانوادگی شما نشان می دهد که باید از تبار بندر و دریا باشید. درست است؟

ج- بله! در واقع پدرم اهل چاه کوتاه است. چاه کوتاه دهی است نزدیک بوشهر. فاصله [ای] با بوشهر ندارد. نزدیک است. البته آنطور که در خانواده می گفتند گویا پدرم در حدود ۱۰ سالگی از آنجا می آید به بوشهر و تا حدود ۲۰ سالگی هم در بوشهر بوده. بعد، در بوشهر یک داستان جالبی پیش می آید. یک کشتی فرنگی بزرگ، می آید به بوشهر و آنجا به اصطلاح بوشهری ها «لاهام» می شود. یعنی به گل می نشیند و در نمی آید. پدر من که گویا آن موقع ۲۲-۲۱ سالش بوده و جزو کارگرهایی بوده که می رفتند و از کشتی ها بار می گرفتند و می آوردند- چون کشتی دور از بندر می ایستاد - می رود به کاپیتان کشتی می گوید که من حاضرم این کشتی را از توی گل در بیاورم. کاپیتان که گویا انگلیسی بوده می گوید خیلی خب، [اگر] می توانی در بیاور، به هر حال اختیار کشتی را می گذاریم دست خودت. چون خودشان خیلی کوشش کرده بودند و درنیاورده بودند. پدرم می رود و فرمان می دهد و به هر حال کشتی از گل در می آید. بعد ناخدای کشتی می گوید که خیلی خب، من می توانم به شما یک مزدی بابت این کار بدهم ولی پیشنهاد دیگری دارم و آن این است که شما را بیرم به بصره.

آن موقع بصره در واقع بندر مهم جنوب بود. هنوز آبادان تشکیل نشده بود. [ناخدای کشتی می گوید] شما را می برم به بصره و معرفی می کنم به کشتیرانی و خلاصه آنجا یک کاری برایت جور می کنم. پدرم قبول می کند و با کشتی می آید به بصره. حالا من جزئیاتش را کاملاً نمی دانم، ولی چند سالی در بصره بودند. توی بصره یک کشتی هایی بود- حالا هم باید باشد قاعدتاً- که تاگ بوت بهشان می گفتند و اینها متصدی حرکت کشتی های بزرگ بودند. یعنی کشتی های بزرگ نفتی که می آمدند و پهلو می گرفتند، بعداً اگر می خواستند بروند خودشان نمی توانستند برگردند. یک کشتی های دیگری بود که اینها را هل می داد وسط رودخانه، به این کشتی ها می گویند تاگ بوت. کشتی هایی هستند تقریباً به اندازه یک اتاق پنج در سه متر که موتور خیلی قوی دارند و کشتی های بزرگ را هل می دهند. پدرم مدتی روی این کشتی ها کار می کند. بعد بالاخره پایلوت می شود. پایلوت به زبان انگلیسی یعنی راهنما؛ راهنمای کشتی هایی که از خارج می آمدند. شما می دانید کشتی خارجی که می آید وقتی به مصب رودخانه می رسد بایستی اهل محل

این کشتی را راهنمایی کنند، چون ناخدا دیگر آشنا نیست. پدر من می شود پایلوت این کشتی های خارجی. البته چندین نفر دیگر هم بودند که همشان ایرانی بودند.

پدر من می رود جزو این پایلوت ها و چندین سال در بصره کار می کند. بعداً آبادان که تشکیل می شود این پایلوت ها قصد می کنند بروند به آبادان. آن موقع انگلیسی ها به آنها پیشنهاد می کنند که اگر تابعیت عراق را قبول کنند می توانند بمانند و توی بصره کار کنند. ظاهراً آنها قبول نمی کنند و می گویند که ما ایرانی هستیم و باید برویم به آبادان. می آیند به آبادان، ولی می دانید که آن موقع رودخانه [اروند] تماماً متعلق به عراق بود و پایلوت ها هر بار که می خواستند بروند و آن کشتی ها را بیاورند بایستی ویزا می گرفتند. این برایشان یک مکافات بزرگی بود، ولی خوب اینها آن را قبول کرده بودند.

بدین ترتیب پدرم ساکن آبادان شد و من در آبادان متولد شدم. مادرم و پدرم قوم و خویش بودند. منتها نه قوم و خویش خیلی نزدیک. خانواده مادرم مال جای دیگری بودند در بوشهر به نام لاور.

س - ظاهراً اوایل که شهر آبادان می خواست شکل بگیرد سکنه زیادی نداشته است. طبعاً احتیاج داشته به مهاجر و تعداد زیادی از این مهاجرها بوشهری بوده اند. شما علتش را می دانید؟

ج - علتش خیلی ساده بود. برای اینکه بوشهر درست بر عکس آبادان که رونق می گرفت، دیگر تعطیل شده بود. یعنی بعد از اینکه رضاشاه راه آهن را درست کرد انتهایش در خلیج فارس به بندر شاپور آمد، بندر [امام] خمینی الان. کشتی هایی که از خارج می آمدند می رفتند به این بندر و بارشان را آنجا خالی می کردند و بعد سوار قطار می کردند، می رفت به تهران. در نتیجه بوشهر در واقع از کاسبی افتاد و کشتی خیلی کم شد. آن موقع زمان تشکیل آبادان هم بود و عده زیادی از کارمندان شرکت ها که در بوشهر کار می کردند - مثلاً منشی و ماشین نویس و... بودند - در شرکت نفت استخدام شدند. در واقع وقتی نگاه می کنیم به سابقه آبادان قسمت مهمی از کارمندان شرکت نفت جزو آن کارمندان بوشهری بودند که به آبادان آمدند.

س - می گویند انگلیسی ها در کارگزاری شان در بوشهر کارمندان را استخدام شرکت می کردند و به آبادان می فرستادند. شما اطلاع دارید؟

این جریان مربوط به سال های بعدتر است. یعنی وقتی که آبادان تشکیل می شود و کارمندان تجارت خانه ها به آبادان می آیند. زمانی که بچه بودم تابستان ها که مدرسه تعطیل می شد من را می فرستادند منزل یک دوستی به اسم آقای فروزانی در بوشهر که در محله ای به نام سنگی یک خانه ویلایی بزرگ داشت. می دانید که کازرونی ها در بوشهر یک خانواده بزرگی بودند که از کازرون آمده بودند و بوشهری شده بودند. یکی از پسرهای این کازرونی ها آدم خیلی مهمی بود. تاجر بود و عمارت خیلی بزرگی به نام عمارت کازرونی ها داشت. یکی از این پسرها در شرکت نفت کار می کرد. او در انگلیس درس خوانده بود و جزو رؤسای شرکت نفت بود. بعد به آبادان آمده بود. آقای کازرونی به بوشهر آمده و عده ای کارگر استخدام کرده بود و با یک سری کشتی انگلیسی به نام (slowmail) به آبادان آورده بود. اینها کشتی های انگلیسی بود که از هند می آمدند. آن سفر من هم با آنها بودم. خیلی سفر جالبی بود، برای اینکه کشتی پر از کارگر بود و من هم با برادر کوچک آقای فروزانی به نام محمد آمدم آبادان. فکر می کنم سال ۱۹-۱۳۱۸ بود.

### متولد محله جرمنی

س- شما در کدام محله آبادان متولد شدید. چه سالی؟

ج- بنده در سال ۱۳۰۷ متولد شدم. البته شناسنامه ام ۱۳۰۸ است ولی در زمستان ۱۳۰۷ در محله حمام جرمنی به دنیا آمدم. حمام جرمنی در انتهای خیابانی بود به نام پرویزی. خیابانی که از یک طرف می رفت به سمت شهر و از یک طرف می خورد به جاده شرکت نفت؛ جاده ای که یک سرش می رود به باوارده و یک سرش می رود به بریم. خانه ما در آخر این خیابان پرویزی بود. حمام جرمنی هم همان روبرویش بود. من آخرین باری که رفتم آبادان از حمام خبری نبود. آنجا یک دیواری به من نشان دادند و گفتند این دیوار حمام است. ولی درست پیدا نبود. چون حمام جلوی زمین بازمی بود که آن موقع ما آنجا بازی می کردیم. بعداً این زمین ساخته شده بود. در نتیجه حمام افتاده بود پشت این زمین و خیلی فرق کرده بود. خانه ما ۶ تا دکان داشت، یعنی لب خیابان ۶ تا دکان بود.

س- شهرت حمام برای چه بود؟

ج- اولاً یک حمام بزرگی بود. قسمت مردانه و زنانه اش جدا بود. علت اینکه همه به آن می گفتند جرمنی این بود که سازنده این حمام یک شخص بوشهری بود به اسم محمدباقر و این قبلاً توی کنسولگری آلمان در بوشهر کار می کرد. می دانید آن موقع ها اسم و شناسنامه نبود در نتیجه اشخاص برای خودشان اسم می گذاشتند. اسم این را گذاشته بودند آقای جرمنی؛ یعنی آلمانی. این جرمنی آمده بود به آبادان و خیلی شخص جالبی بود. به جهت اینکه یک حمام بزرگ درست کرده بود، کارخانه برق درست کرده بود، کارخانه یخ درست کرده بود. شهر خرمشهر را هم لوله کشی آب کرده بود. یخ، برق و تلفن را این جرمنی در آبادان و خرمشهر دایر کرده بود.

یادم هست که با پدرم آشنا بود. با هم دوست بودند. مثلاً کارخانه برقی را من یادم هست که با پدرم می رفتیم. کارخانه اش نزدیک آخرین خیابان شهر بود که آن موقع یک حفار قرار داشت. آن خیابان الان هم، مرز شهر [با شرکت] است. خیابان شاپور بهش می گفتند. یادم هست با پدرم می رفتیم و کارخانه را تماشا می کردیم. یک موتور بزرگ آنجا بود و برق شهر را تامین می کرد.

خانه ما در آبادان جزو خانه های انگشت شماری بود که برق جرمنی داشت. برق دیگری در آبادان نبود و در واقع یک عده از اعیان، تجار و پولدارهای آبادان برای خانه هایشان از این برق استفاده می کردند. ما هم همینطور. بالاخره پدرم جزو آدم های سرشناس شهر بود. جرمنی آدم خیلی جالبی بود، مبتکر بود و بسیار با انرژی. خانواده اش در خرمشهر بودند. پرسش بعدها مدتی هم شهردار خرمشهر شد. آن موقع دیگر فامیل شان «موقر» بود. خیلی خانواده جالبی بودند. برای اینکه چندین پسر داشت که هرکدام یک کاره ای بودند. یکی توی آبادان شرکت داشت. یکی شان در تهران مجله مهر را داشت. مجله ای که ماهانه بود و مطالب ادبی و اجتماعی می نوشت. مثل مجله سخن که بعدها دایر شد. مجله مهر در زمان رضا شاه در می آمد. خود این شخص را من بعدها در تهران دیدم. آن موقع دیگر پیرمرد بود. آدم جالبی بود. همیشه یک کیفی دستش بود و خیلی فعال بود. همیشه هم اینور و آنور می رفت. مجله اش در زمان رضا شاه تعطیل شده بود، ولی چند سال بعد در آمد. مجله خیلی وزینی بود. دشتی و این قبیل آدم ها در آن می نوشتند. به هر حال این خانواده موقر که اصلاً بوشهری بودند در آبادان و خرمشهر نقش مهمی داشتند.

س- شما فرزند چندم خانواده هستید. چند تا خواهر و برادر دارید؟  
 ج- ما سه تا بچه بودیم. دو خواهر و من. من وسطی بودم. خواهر بزرگم از من ۷ سال بزرگتر است. خواهر کوچکم ۲ سال کوچک تر از من است.

## سرودی که پدرم می خواند

س- پدرتان همان شغل سابق را در آبادان ادامه داد؟

ج- بله، پیلوت کشتی های نفتی بود. در واقع ناخدای شماره ۶ بود. پیلوت ها بر حسب اینکه کی آمده بودند شماره داشتند. پدرم بعد شماره ۵ شد. به دلیل اینکه ناخدای اصلی فوت شد. ناخداها بیشتر بوشهری بودند. البته یک اصفهانی هم بین آنها بود. من عکس هاشان را دارم. از جمله این ناخدای اصفهانی که مرد بلند قد و خیلی خوش قیافه ای بود. اسمش را یادم نیست. از ناخداهای بوشهری کسانی که یادم می آید یکی آقای طبیب بود. در واقع شاگرد پدرم بود و بعد دوست پدرم شد. یادم هست بعدها که از زندان مرخص شدن این طبیب هنوز پیلوت بود، یعنی سال ۸-۱۳۳۷. آن موقع رفته بود به شادگان.

س- این پیلوت ها در استخدام شرکت نفت بودند؟

ج- نه! اینها هر نوبتی که می رفتند کشتی را می آوردند یک مزدی می گرفتند. یادم هست که می گفتند در ابتدای تشکیل شهر آبادان شرکت نفت بهشان پیشنهاد می کند که بیایند کارمند شرکت نفت بشوند، ولی اینها قبول نمی کنند. برای اینکه آن موقع درآمدشان خیلی بیشتر بود. هر نوبتی که می رفتند یک کشتی را می آوردند پولی می گرفتند که برایشان قابل توجه بود. مثلاً می گفتند حقوقشان ۵-۴ برابر کارمندان شرکت نفت بود. پس قبول نمی کنند کارمند شرکت نفت بشوند و به همین ترتیب می مانند. بعداً یکی دو نفر از آنها از پیلوتی در می آیند و می روند توی شرکت نفت و من یادم هست که در خانه های باورده زندگی می کردند و خیلی خانه های تمیز و قشنگی داشتند. به هر حال پدرم و یکی دو تا از پیلوت ها مستقل ماندند و گویا اینطور که می گفتند عامل اصلی این کار پدرم بود. یعنی او بود که آنها را تشویق می کرد که توی شرکت نفت نروند.

می دانید کشتی وقتی می رسید مصب شط العرب [اروندردو]، پیلوت می رفت بالا توی

کشتی و یک مراسم جالبی هم داشتند. یک صفی را تشکیل می دادند از افسران کشتی و ناخدای کشتی اول صف می ایستاد. ناخدای محلی که وارد می شد اینها خبردار می ایستادند کاپیتان کشتی کارکنانش را تحویل می داد به این ناخدای محلی و خودش می رفت توی اتاق خودش و به کلی آزاد بود. این مراسم قشنگ و جالب بود. ناخدای محلی می رفت و مسئول کشتی می شد. یک بار یادم هست از خرمشهر می رفتیم بوشهر. گمانم دو تا کشتی بود؛ یکی اسلومیل یکی هم فاست میل؛ پست آهسته و پست سریع. اینها می آمدند آبادان و خرمشهر و سریع می رفتند. ما را گمانم فاست میل برد. پدرم با ناخدای کشتی آشنا بود. البته آن موقع که ما را برد به عنوان مسافر بود. یعنی آن موقع وظیفه پایلوتی نداشت.

س- درباره پدرتان بگویید؟

ج- پدرم خیلی زود فوت شد، یعنی در حدود ۲-۵۱ سالگی. پدرم باید بگویم یک آدم عجیبی بود. خیلی آدم متشخصی بود و توی شهر معروف بود. می-شود گفت جزو آدم های پولدار آبادان بود. خیلی شیک می-پوشید. همیشه کراوات و لباسش بقاعده بود. بی-کراوات از خانه بیرون نمی-رفت. خانه ما هم شش-تا مغازه داشت. آن موقع جزو خانه-های ممتاز آبادان بود. یادم هست که شیشه-های این خانه را، یعنی شیشه-های درها را که بلاش یک گردی داشت، رنگ کرده بودند. مثلاً سبز و قرمز. پدرم داده بود خانه را مثل خانه-های بوشهر درست کرده بودند. خانه-های بوشهر شیشه های رنگی داشت. البته خود شیشه رنگی بود. هنوز هم باید از این خانه ها در بوشهر باشد. از جمله مشخصات خانه های قدیمی بوشهر شیشه-های رنگی بود. خب آبادان آنموقع شیشه رنگی نبود. ولی پدرم داده بود شیشه-ها را رنگ کنند. پدرم با وجودیکه درآمد زیادی داشت پس انداز نداشت و مادرم بعدها می-گفت که من هر چه به او می-گفتم یک مقداری از پول ها را برای بچه-ها نگاه-دار، او هم خیلی ساده می-گفت که اگر بچه-های من آدم حسابی باشند خودشان در می-آورند. اگر هم نباشند این پول های من را در ظرف یکی دو سال خرج می-کنند و بنابراین پول گذاشتن برای آنها دلیلی ندارد. به هر حال چنین استدلالی داشت.

پدرم فرصت مدرسه رفتن نداشت. رفته بود سر کار و یک سوادی در حین کار یاد گرفته بود. ولی خط نداشت. یعنی چیزی نمی توانست بنویسد. ولی روزنامه و کتاب را می خواند.



این را هم خودش یاد گرفت و گمانم اینها را با اشکال می خواند ولی به هر حال می خواند. موقعی که فوت شد برای خودش یک کتابخانه داشت. من آنجا با کتاب ها آشنا شدم. پدرم یک سرودی برای ما بچه ها می خواند که وقتی بزرگ شدم متوجه شدم این سرود حزب کمونیست بوده است. در اوایل دوره رضا شاه یک حزبی بود به نام حزب کمونیست. من هنوز هم از این سرود چند بیتش را یادم هست: داس و چکش / کار و زحمت / درس اخلاف آینده گردد. پدرم این سرود را می خواند. می خواند و در ضمن می گفت جایی نگیدها! همان موقع بود که ظاهراً ۵۳ نفر را گرفته بودند. به هر حال این سرود قبل از اینها باقی مانده بود. البته پدرم کمونیست نبود، ولی خب این سرود را یاد گرفته بود. حالا کی یاد گرفت و چه جور من نمی دانم.

س- پدرتان زبان انگلیسی هم بلد بود؟

ج- بله! انگلیسی هم یاد گرفته بود. حالا چه مقدار انگلیسی یاد گرفته بود من نمی دانم. ولی یک چیز مسلم است. ناخداها و پایلوت ها با خدمه و کارکنان خارجی کشتی صحبت می کردند. پدرم نروژی هم یاد گرفته بود. چون کشتی نروژی هم می آمد. حالا آن را چقدر یاد گرفته بود باز هم نمی دانم. یادم هست که در کتابخانه کوچکش کتاب های فرنگی هم داشت.

### بعد از پدرم اوضاع خانواده ما تغییر کرد

پدرم یک عده همکار داشت که آدم های جالبی بودند. همشان بوشهری بودند. پدرم پایلوت شماره شش بود. پایلوت شماره ۵ یک شخصی بود به اسم امیر گرگین. یک آدم خیلی بلند بالای جالبی بود. این ناخدا امیر گاهی می آمد خانه ما. از پدرم بزرگتر بود و یادم هست پدرم به او خیلی احترام می گذاشت. گمان می کنم که در واقع استاد پدرم بود و پدر من پیش او پایلوت گری را یاد گرفته بود. خانواده اش هم توی بوشهر خیلی معروف بودند. پسرش، ایرج گرگین، با من دوست بود. ناخدا امیر دوست خیلی نزدیک پدر من بود و خوب یادم هست که در دو مورد دیدم پدرم خیلی ناراحت شده بود، یکیش روز فوت ناخدا امیر بود. وقتی خبر آوردند ناخدا امیر فوت شده یک روز صبح بود. پدرم لباس پوشید و رفت خانه شان که ببیند چکار می خواهند بکنند. یادم هست که پدرم وقتی ناخوش شده بود سیگارش

را ترک کرده بود. به جای سیگار تنباکوی خوراکی استفاده می کرد که آن موقع توی آبادان خیلی رسم بود. کارگرا که شرکت نفت می رفتند حق نداشتند سیگار بکشند و تنباکوی خوراکی می بردند که گویا از هند به آبادان می آمد. تنباکو را می کوبیدند با گردی به اسم سنگی که از جزایر جنوب می آوردند. کارگرا با خودشان سرکار می بردند. هر کس یک کیسه ای از تنبا کو داشت. یادم هست آن روز که خبر آوردند ناخدا امیر فوت شده پدرم دست کرد توی کاسه تنباکو و مقداری گذاشت توی جیبش. نزدیک تابستان بود و پدرم کت و شلوار سفید پوشیده بود. تنباکو را توی جیبش شلوارش گذاشت و تنباکو در واقع آب داشت و آب می داد و رنگ عجیبی داشت که لباس را ضایع می کرد. به هر حال با این وضع رفت که حواس پرتی و ناراحتی زیادش را نشان می داد.

یک مورد دیگری که گفتم که یادم هست پدرم خیلی ناراحت شده بود مربوط به شخصی بود به اسم سردار رحمانی. سردار رحمانی یک کتابفروشی داشت و در ضمن علاوه بر کتاب فروشی توی مغازه اش چیزهای دیگری هم می فروخت. ولی اصل مغازه اش کتابفروشی بود و پاتوق پدرم بود. یعنی روزهایی که پدرم کاری نداشت و منتظر می شد تا نوبتش بشود و برود کشتی ها را بیاورد می رفت به کتابفروشی این سردار رحمانی. من هم با پدرم می رفتم. حالا داستان این سردار رحمانی خیلی تراژیک است. سردار رحمانی نسبتاً جوان بود. زنی داشت و دختری. بعداً مشخص شد که دختر و زنش هر دو مریزند. گویا بیماری سل داشتند که آن موقع بیماری لاعلاجی بود. آن موقع در آبادان سل زیاد بود. کسانی که مبتلا می شدند را می فرستادند به جاهای خوش آب و هوا. این سردار رحمانی هم می خواست زن و بچه اش را به همدان بفرستد. ولی پدرم به سردار گفت شما اهل کازرون هستید و کازرون هم جای خوش آب و هوایی است. دلیل ندارد که شما بفرستید همدان، بفرست به کازرون. او هم گفت که خیلی خوب. به هر حال زن و بچه اش را فرستاد کازرون. آنها که رفتند یادم هست که یک شب او به خانه ما آمد و توی حیاط با پدرم نشستند بودند. آخر شب بلند شد و خداحافظی کرد و رفت. فردا صبحش ظاهراً می رود به حمامی به اسم حمام نمره و آنجا خودش را حلق آویز می کند. یعنی بعد از اینکه خانواده اش را می فرستد از زندگی مأیوس می شود. حدود ساعت ۱۱-۱۲ ظهر برای پدرم خبر آوردند که سردار رحمانی به این ترتیب خودکشی کرده و پدرم هم لباسش را پوشید و رفت. من یادم هست

که وقتی می رفت گریه می کرد، این تنها وقتی بود که من پدرم را دیدم که گریه می کرد.

س- پدرتان چه سالی فوت شدند. شما چند سالتان بود؟

ج- من هنوز کلاس اول بودم. سال ۱۳۱۴. بلافاصله بعد از قضیه کشف حجاب بود. مرگ پدرم همان سال اتفاق افتاد. یادم هست که من مدرسه بودم و ظهر از مدرسه آمدم منزل. پدرم در حدود هفت هشت روزی بستری بود. یادم هست قبل از رفتن به مدرسه بهانه گرفتم. خلاصه تعلل می کردم. پدرم گفت که برو مدرسه بابا. مدرسه لازم است. باید بروی مدرسه. اینها آخرین حرف هایی بود که من از پدرم شنیدم. حالش هم خوب نبود و به زحمت حرف می زد. من رفتم مدرسه. ظهر وقتی به خانه برگشتم دیدم خانه شلوغ است. دیدم مادرم ناراحت است و یقه اش را پاره کرده و گریه می کند. همسایه ای داشتیم که زنش آمد من و خواهر کوچکم را برد خانه شان. به هر حال دیگر بقیه چیزها را من ندیدم. ظاهراً همشهری هامان از بوشهر و آبادان می آیند و مرده را بلند می کنند و می برند دفن می کنند. مرگ پدرم در واقع زندگی ما را عوض کرد. بدین صورت که ما از حالت یک خانواده به اصطلاح اعیان آبادان در آمدیم و تبدیل شدیم به یک خانواده فقیر. گفتم که پدرم هیچ پولی پس انداز نمی کرد. یادم هست پول هاش را که جمع کردند- چون دست اشخاص مختلف بود- ۱۲۰۰ تومان باقی مانده بود. یک تاجری این پول را از مادرم گرفت و ماهی ۲۰ تومان به مادرم می داد. حدود ۲۰ تومان هم از محل اجاره آن شش دکانی که زیر خانه مان بود درآمد داشتیم. پدرم که بود درآمدش از پایلوتی مبلغ قابل توجهی بود و او این پول را برای مخارج خانواده می داد. یک مقداری هم دست خودش بود. خرج می کرد. گفتم پدرم آدم عجیبی بود. مثلاً من باب نمونه کمی که بزرگ شده بودم دست من را می گرفت عصرها می رفتیم توی شهر می گشتیم. یک روز ساعت ۵-۴ بعد از ظهر از جلوی ساختمان شهرداری می آمدیم. به گمانم آن ساختمان هنوز باید باشد. ساختمانی بود که شرکت نفت ساخته بود. توی باغی بود و گل کاری داشت. ملت هم نمی آمدند معمولاً. یک کلاه فرنگی توی این باغ بود. سکو داشت و یک دسته ارکستر هم می نشستند توی این کلاه فرنگی و ساز می زدند. اقدامات جالبی بود که آن موقع انجام شده بود. وقتی که من و پدرم وارد این باغ شدیم پدرم روی یک نیمکتی نشست. دسته ارکستر وقتی دیدند یک کسی آمد شروع کردند به زدن موزیک. پدرم خیلی خوشش آمد که وقتی ما وارد شدیم آنها شروع کردند به

موزیک زدن. دست کرد توی جیبش یک اسکناس ۵۰ تومانی درآورد داد به من گفت برو بده به آنها. من هم رفتم و ۵۰ تومانی را دادم به آنها که خیلی خوششان آمد و تشکر کردند. ۵۰ تومان آن موقع قابل توجه بود. ۵۰ تومان مثلاً ۲-۳ برابر حقوق یک کارمند معمولی بود. پدرم اینکاره بود. از این قبیل پول ها زیاد خرج می کرد.

یادم هست پدرم که زنده بود یک سالی در جنوب، طرف بندرعباس قحطی شده بود و عده ای از آن مناطق پای پیاده آمده بودند و خودشان را رسانده بودند به آبادان. عده ای که مریض بودند می مردند. مغازه های ما بسته بود برای اینکه آن موقع محل ما هنوز محل کسب و کار نبود. پدرم این مغازه ها را باز کرد و این بی کس و کارها که از لا و بندرعباس آمده بودند را در این مغازه ها جا داد. بعد به نانوا دستور داد که روزی فلان مقدار نان به آنها بدهد. بعد از پدرم این مغازه ها را اجاره دادیم. آنجا در ظرف ۲-۳ سال محل کسب و کار شده بود. هر مغازه ای را حدود ۲-۳ تومان اجاره دادیم. کرایه این شش مغازه می شد ۱۸ تومان که خب در واقع درآمد ما جمعاً می شد چیزی حدود ۴۰ تومان. در مقایسه با درآمد مردم قابل توجه بود، ولی با زمان پدرم خیلی فرق داشت. برای اینکه آن موقع اصلاً حساب و کتابی نبود.

## ماجرای کشف حجاب در آبادان

پدرم تقریباً بعد از ماجرای کشف حجاب فوت کرد. من آن موقع پنج سالم بود. کشف حجاب هم در ایران یک داستانی بود. یعنی زن های ایران قبل از آن توی حجاب بودند و حجابشان هم مثل حالا نبود. این حجابی که الان هست [در مقابل آن حجاب قدیم] یک چیز متفاوت است. آن موقع زن هایی که به اصطلاح دستشان به دهنشان می رسید، چادر می پوشیدند. چادر یک چیزی بود که دامن داشت. یعنی زنها آن را واقعاً می پوشیدند نه اینکه سرشان کنند. آن را توی پاشان می کردند و بعد سرشان می گذاشتند. جلوش هم بسته بود. نقاب می گذاشتند. نقاب را هم با دم اسب می بافتند. یک نخ می داشت که پشتش گره می زدند و چادر را هم می گذاشتند رویش. چادر را که می گذاشتند نقاب هم می کشیدند و رویشان را می بست.

در تمام ایران چادر این جوری بود. الان مردم فراموش کرده اند، ولی مساله حجاب در ایران یک چیز خیلی سختی بود. این حجابی که الان هست در واقع حجاب به آن معنا نیست. زنانی که از اقشار پایین و ضعیف بودند روسری داشتند. می پیچیدند به خودشان و روی صورتشان را می گرفتند.

سال ۱۳۱۴ بود که قانون رفع حجاب را گذاشتند. رضا شاه که چادر را برداشت در واقع ۱۰ سال از حکومتش را در حجاب بود. یعنی زنها با حجاب زندگی کرده بودند و ۵ سال آخر بی حجاب شدند. رفع حجاب هم به سبک رضاشاه و آن دوره یک چیز مضحکی بود. یعنی یکهو تصمیم گرفتند رفع حجاب کنند و دستور دادند که جلسات بزرگ درست کنند و خانم ها بی حجاب به آن مجالس بیایند. یادم هست که به این مجالس می گفتند جشن بی حجابی. یک آدم هایی بودند مثل پدر من و خیلی های دیگر که طرفدار رفع حجاب بودند و معتقد بودند که حجاب باید برداشته شود و زنها و دخترهاشان بی حجاب بیاند توی جامعه. جشن بی حجابی را در آبادان در مدرسه پهلوی گرفته بودند. مدرسه پهلوی مدرسه پسرانه ای بود در وسط شهر. مدرسه بزرگی بود. آنجا صندلی گذاشته بودند و زنها بی حجاب آمدند. درواقع آن مدرسه عده ای را دعوت کرده بودند. عده ای از اشخاص شناخته شده و اعیان شهر که پدر من هم جزو آنها بود. دعوت کننده هم گمان می کنم فرماندار آبادان بود که چنین مجلسی را درست کرد و سخنرانی هم کرد. این در واقع اول بی حجابی بود. واقع اعلام این بود که به مردم بگویند، ببینید مردان نخبه آبادان زنهاشان را بی حجاب آورده اند، بنابراین بقیه هم باید همین طور رفتار کنند. حالا زن های آن مجلس هم دو-سه دسته بودند. یک عده کسانی بودند که سواد داشتند و در واقع از قبل به نوعی رفع حجاب هم کرده بودند. یک عده کسانی بودند مثل مادر من. مادرم سواد نداشت هرگز هم سربرهنه از خانه بیرون نرفته بود. ولی خب، پدرم دعوت شده بود به آن جشن معروف و بایستی زنش را هم با خودش می برد و همچنین خواهرم را که آن موقع ۱۳-۱۴ سال داشت. خب، خواهرم مدرسه رفته بود و برایش مسأله ای نبود ولی مادرم برایش خیلی مشکل بود که بدون چادر از خانه بیرون برود. ولی پدرم می گفت که باید به جشن بی حجابی بیایی. به هر حال رفتند. یادم هست که پدرم دست من را هم گرفت و برد آنجا. ردیف ردیف خانم ها نشستند. خیلی مضحک درواقع. پدرم قبل از آن برای مادرم و خواهرم یک ترتیبات مخصوصی داده

بود. کلاه خریده بود که مادر و خواهرم به جای حجاب سرشان بگذارند. برای خواهرم پالتو و کفش پاشنه بلند هم خریده بود. یک مغازه ای بود در آبادان که لباس های خارجی وارد کرده بود. یادم هست که پدرم یک کلاه فرنگی برای مادرم خرید. کلاه مادرم یک کلاه سرمه ای بود. رویش هم یک چیزهایی داشت. خواهرم اگر اشتباه نکنم یک کلاه قهوه ای داشت. خب خواهرم مشکلی نداشت کلاه را می گذاشت سرش و برای خودش خوش و خرم می رفت. ولی مادرم برایش خیلی مشکل بود. اصلاً شما فکر کنید زن ایرانی را که توی آن حجاب معروف بود حالا در آوردند و بخواهند کلاه بگذارند سرش که خودش را مثل زن فرنگی کند. به هر حال رفتند و در آن مجلس نشستند. مادرم با خودش یک دستمال آورده بود که گرفته بود جلوی دهانش. چون حق نداشتند سرشان را بپوشانند. ولی خب می توانستند دهانشان را بپوشانند [می خندد]. مادرم دستمالش را دائم جلوی دهانش گرفته بود. به هر حال این داستان کشف حجاب خیلی داستان جالبی بود. بعدها فراموش شد. در واقع من ندیدم در جایی تفسیر آن وقایع را نوشته باشند.

حتی توی داستان ها و رمان ها هم نیامد.

برای اینکه رمان نویس های ایرانی غالباً آن دوره را تجربه نکردند. بعد از آن دوره آمدند. بنده آن موقع تقریباً ۵ سالم بود. ولی یادم هست این چیزها را. الان رمان نویس های ما تقریباً همه متولدین بعد از شهریور ۲۰ هستند. گمان می کنم غیر از علی محمد افغانی، همان که شوهر آهو خانم را نوشته، او هم اشاراتی به داستان رفع حجاب دارد. به هر حال یادم هست که این جشن را به این ترتیب برگزار می کردند.

## اولین فیلم هایی که دیدم

س- از دوره کودکی خاطره ای از سینماهای آبادان دارید؟

ج- پدرم دو سه بار مرا به سینما برد. یک بارش توی مدرسه پهلوی بود که در خیابان پهلوی قرار داشت. آنجا فیلم فارسی دختر لر را آورده بودند و روی پرده ای که درست کرده بودند نمایش می دادند. پدرم چون علاقه مند بود مرا برای تماشای این فیلم برد. من تقریباً همه فیلم را یادم هست. برای مردم خیلی جالب بود. برای اینکه تازه سینما زبان باز کرده بود.

قبلاً سینما صامت بود و می دانید که صدا در سینما عنصر خیلی حساسی هست. آن موقع با آن دستگاه های ابتدایی پخش صدا، صداهای فرنگی فیلم بیشتر مهمه بود و مردم آن را نمی فهمیدند. صدای فارسی به هر حال قابل فهم بود. یعنی بالاخره فارسی حرف می زد و به خصوص که اول فیلم یک پرده ای باز می شد و یک نفر که خود مرحوم سپینتا سازنده فیلم بود می آمد جلو پرده و درباره فیلم در حدود ۱۰ دقیقه ای صحبت می کرد. صحبتش هم راجع به پیشرفت های مملکت بود که خب ببینید مملکت ما بعد از قاجاریه که در واقع ادامه دوره قدیم بود و خیلی عقب مانده بود، حالا که رضاشاه آمده حکومت جدید شده مملکت پیشرفت کرده است.

می دانید که رضاشاه دو جنبه کاملاً متمایز داشت. یک جنبه اش سرکوب نیروهای سیاسی و اجتماعی بود یعنی آنها را به کلی سرکوب و متفرق کرد و یک حکومت مرکزی کاملاً مقتدر بنا کرد، اما این حکومت مرکزی جدید و مقتدر چیزهای متری هم داشت. مثلاً فرض کنید سینما در ایران در دوره رضاشاه باب شد. فیلم دختر لر که در هند درست شده بود به زبان فارسی بود و این در آن زمان اتفاق عجیبی بود که می افتاد چون تصویر به زبان فارسی صحبت می کرد. به هر حال پدرم مرا برد فیلم را تماشا کنیم.

بعداً یکی دو مرتبه دیگر هم مرا به سینمایی برد که تازه در آبادان دایر شده بود به اسم سینما شیرین. صاحب این سینما یکی از همکاران و دوستان پدرم بود به اسم آقای حسامیان که تا همین چند سال پیش زنده بود و در سن ۹۹ سالگی یک روز آمد خانه ما. با هم ناهار خوردیم و اتفاقاً خیلی ناهار مفصلی هم خورد در آن سن و سال و بعد پدرم را یاد کرد. حسامیان صاحب سینما شیرین، اولین سینمای آبادان، بود. سابقاً همکار پدرم بود و برخلاف پدرم که پولهایش را بر باد می داد این آدم خیلی حساب و کتاب سرش می شد. سینما شیرین را راه که انداخت بعداً آمد در تهران و جزو سینماچی های مهم تهران شد. سرمایه چندتا فیلم مهم را آقای حسامیان تأمین کرد. پدرم ۲-۳ مرتبه مرا برد به سینما شیرین. این سینما دو سالن داشت. یکی تابستانه یکی زمستانه. سالن تابستانه در واقع یک حیاط بود و به اصطلاح لژ هم داشت که برای رئیس شهربانی و مقامات شهر در نظر گرفته بودند. پدرم غالباً می رفت در لژ می نشست. آقای حسامیان هم که مدیر سینما بود می آمد می نشست با پدرم صحبت می کرد و شربت و شیرینی می خوردند. بعد از فوت پدرم من دیگر حسامیان را ندیدم تا

چند سال پیش که ۹۹ سال اش بود و آمد خانه ما. بعدا در سن ۱۰۳ سالگی فوت شد. آدم جالبی بود آقای حسامیان.

بعد از فوت پدرم یک بار پسر ناخدا امیر گرگین به نام عباس که جوان خیلی رشید و خوشگلی بود و گاهی می آمد خانه ما، من و خواهر کوچکم را به سینما برد. یک فیلم کارتونی معروف از والت دیسنی بود به نام سفید برفی و هفت کوتوله که سینما شیرین نمایش می داد. این عباس گرگین بعداً یک زندگی تأسف باری پیدا کرد. پول هایی که پدرش برایش گذاشته بود را بر باد داد. مدتی توی سینما کار می کرد و مدتی بیکار بود. آن موقع که پول داشت خیلی لباس های شیک می پوشید و یادم هست فوتبالیست هم بود. بعد که پولش تمام شد دیگر کارگری می کرد و آخرین باری که دیدمش وقتی بود که زندانی بودم و از او هم هیچ خبری نداشتم. تا این که یک روز که می خواستند جای مرا در زندان عوض کنند یک مرتبه عباس گرگین را دیدم که در لباس آجانی بود. مرا دید ولی به روی خودش نیاورد من هم هیچی نگفتم به هر حال آخرین باری بود که دیدمش. رفته بود آجان شده بود.



## درس و مدرسه

### همکلاسی موطلایی من

مدرسه رفتن من یک داستان جالبی دارد. در آبادان یک مدرسه ملی بود، یعنی یک شخصی از تهران آمده بود و یک مدرسه دایر کرده بود. یک مدرسه شیک و خیلی خوب. ظاهراً این مدرسه را به این قصد درست کرده بود که بچه های خانواده هایی را که دستشان به دهانشان می رسید بگذارند آنجا. اسمش بود مدرسه ملی. من کوچک بودم، گویا ۶-۵ ساله بودم که پدرم مرا همراه یک پسر دیگر گذاشت توی این مدرسه. اسم این پسر هم نجف بود و چند سال از من بزرگ تر بود. همشهری بودیم. گویا سال قحطی بوده و اینها هم ناچار شده بودند از اطراف بوشهر کوچ کنند بیایند به آبادان. پدرم خیلی بهشان رسیده بود و دستشان را گرفته بود. این نجف در واقع همبازی من بود. در هر صورت توی خانه او مواظب من بود. بعد پدرم من و او را گذاشت توی مدرسه.

مدرسه درواقع یک خانه بزرگ مفصل بود که اتاق های زیادی داشت. مدرسه جالبی بود، از جهت اینکه عملیات ورزشی و از این قبیل برنامه ها داشت. برای من و آن نجف دوم لباس مدرسه هم درست کرده بودند. برای هر کدامان دو دست. یادم هست که من و او لباس هامان را می پوشیدیم دست هم را می گرفتیم و صبح ها می رفتیم مدرسه. منتها من از درس و مشق چیزی حالیم نمی شد. برای اینکه کوچک بودم. یک چند وقت رفتیم مدرسه.

لابد یک سال، شاید هم کمتر. نمی دانم. بعدش یادم هست که یک روز توی مدرسه وقتی داشتیم درس می خواندیم، تیغ صورت تراشی که یکی از بچه ها همراه داشت را گرفتم تا مدادم را بتراشم اما دستم را بریدم. تیغ شکاف عمیقی روی دستم زد، خون آمد و همه دور من جمع شدند و نجف هم من را آورد خانه. بعد دستم را بستند. ورم کرد و چندین روز حالم بد شد. الان هم جای آن بریدگی هست. این ماجرا باعث شد من دیگر به آن مدرسه نروم. بعد در ۷ سالگی که قاعدتاً باید می رفتم مدرسه، مرا در یک مدرسه مختلط به نام مدرسه ۱۷ دی ثبت نام کردند. دخترها و پسرها با هم قاطی بودند. پسرها تعدادشان خیلی کمتر بود. مثلاً شاید مجموعاً توی کلاس ۲۰-۳۰ نفری فقط ۶-۵ تا پسر بودیم، بقیه اش دختر بود. بعدا جای این مدرسه تغییر کرد. رفت توی دل شهر. نزدیک بازار صفا. موقع امتحان آخر سال اتفاق جالبی افتاد. دو تا خانم بودند که به اصطلاح از ما امتحان می گرفتند. آنها برای خودشان ترتیبی داده بودند. وسط کاغذی را سوراخ کرده بودند و می گذاشتند روی صفحه کتاب، یک کلمه ای را مشخص می کردند و می پرسیدند این چیه؟ وقتی از من سوال کردند دیدم که کلمه ای است از یک سطر از کتاب. من تمام سطر توی ذهنم بود. گفتم که این کلمه این است. آنها یک خورده با تعجب به هم نگاه کردند، چون من کلمه تنها را نگفتم، سطر را گفتم. بعد یک کلمه دیگر را پیدا کردند و من باز هم تمام سطر را گفتم. گفتند این یاد نگرفته، بلکه حفظ کرده. در حالیکه من نه تنها یاد گرفته بودم؛ بلکه تمام سطر را یاد گرفته بودم. برای اینکه من کلمه را که می دیدم تمام سطر را یادم می آمد و خیلی برایم مضحک بود که فقط کلمه تنها را بگویم و تمام سطر را می گفتم. آنها دو سه تای دیگر هم نشانم دادند من هم تمام سطر را می گفتم. گفتند که فایده ندارد من را مردود کردند. [می خندد]. شاگردهای دیگر رفتند کلاس بالا و من ماندم همان کلاس اول.

سال دیگر باز هم همان چیزها را خواندم. توی خانه هم زیاد اهمیت ندادند. چون شناسنامه ام را یک سال بزرگتر گرفته بودند. من زمستان ۱۳۰۷ به دنیا آمدم. بعد که می خواستند برای من شناسنامه بگیرند، ظاهراً ۶ ماه بزرگتر گرفتند. چون می گفتند اگر ۱۳۰۷ بگیریم، یعنی اگر زمستان بگیریم، از مدرسه یک سال عقب می ماند. برای اینکه یک سال عقب نمانم تولد مرا نوشتند شهریور ۱۳۰۸. بنابراین من را که بردند مدرسه کوچک بودم. آن سال که مردود شدم مطابق شناسنامه ام دوباره یک سال عقب افتادم. یعنی در واقع تهییدی

که پدرم کرده بود فایده ای نبخشید. [می خندد].

بعد از آن من تا کلاس چهارم شاگرد خیلی برجسته ای بودم. غالباً یا شاگرد اول بودم یا دوم یا سوم. توی مدرسه هم دختر و پسر کنار هم روی یک نیمکت می نشستند. یادم هست توی کلاس ما یک دختری بود به نام مریم که کنار من می نشست. اسم مادرم هم مریم بود. این دختر کرمانشاهی بود. هیچ یادم نمی رود دختر خیلی خوبی بود. شاید مثلاً قشنگ به آن معنی نبود ولی موهای بوری داشت و شعرهای کرمانشاهی می خواند. خیلی بامزه بود. متأسفانه این دختر در جریان بیماری تیفوس فوت کرد. این بیماری را لهستانی های فراری از جنگ جهانی دوم که فرار کرده بودند و در جاهای مختلف خیلی بدبختی کشیده بودند به ایران آورده بودند. عده ای از آنها هم به آبادان آمده بودند و توی شرکت نفت کار می کردند. یادم هست تعطیلات تابستان آن سال که تمام شد و ما مهرماه رقتیم مدرسه دیدیم این دختر موبور نیامده است. گفتند که تیفوس گرفته و مرده. هیچ وقت یادم نمی رود.

### ترک تحصیل در سال نهم

بعد از کلاس چهارم از مدرسه مختلط به دبیرستان رازی آمدم که شرکت نفت ساخته بود. داستان غربیی بود. دبیرستان رازی مدرسه پسرانه بود و پسرها هم معلوم است که در مدرسه چکار می کنند. من هم که از مدرسه مختلط آمده بودیم طبعاً دانش آموز خیلی بقاعده و آرامی بودم. تا خواستم خودم را با این محیط جدید تطبیق بدهم یکی دو سال طول کشید. سال اول یادم هست که اصلاً درس و مرس و همه چیزم پس رفت. به طوری که شدم جزو شاگردان معمولی مدرسه و بعد از آن هم تا کلاس نهم که دیگر ترک تحصیل کردم هیچ وقت شاگرد برجسته ای نبودم. خیال می کنم علتش همان مدرسه مختلط بود. برای اینکه توی مدرسه پسرانه اصلاً محیط به کلی جور دیگری بود. بر خلاف مدرسه قبلی حیاط وسیعی داشت و پسرها غوغا می کردند. در واقع من هیچوقت با محیط دبیرستان تطبیق پیدا نکردم. به هر حال تا کلاس نهم من آنجا درس خوندم. یکی از معلمان برجسته ما که بسیار آدم جالبی بود و خیلی تأثیر داشت آقای فیاض بود. ایشان معلم تاریخ و جغرافیا بود. معلم املاء و انشاء هم بود ولی در اصل معلم تاریخ بود. بعدها رئیس فرهنگ خرمشهر شد و آدم

جالبی بود. مثلاً در انجمن شهر خرمشهر کارهای مهمی انجام داد و از جمله برای فرهنگیان خرمشهر خانه درست کرد. اتفاقاً بعد از جنگ ۵۹ یک روز آمد منزل ما و خیلی متأثر و متأسف بود برای اینکه در جنگ همه این خانه ها خراب شده بود. یکی دیگر از معلم های ما آقای هروی بود که شیمی و فیزیک درس می داد.

درباره همکلاسی هایم عرض کنم که بچه های خوبی بودند. چند سال قبل بچه های همکلاس را دعوت کردم به منزل تا به اصطلاح تجدید عهدی کرده باشیم. بچه هایی که دسترسی داشتیم دعوت کردیم. شب جالبی بود؛ بچه های آبادان هر کدام برای خودشان کاره ای شده بودند ولی هیچ کدامشان توی خط نویسنده نبودند.

ما در دوره دبیرستان کارهای فوق برنامه می کردیم. دانش آموزان یک هیأتی را انتخاب می کردند برای کارهای فوق برنامه مثلاً نمایش، سرود و از این قبیل برنامه ها که به خصوص برای آخر سال که پدر و مادرها می آمدند برنامه اجرا کنند. گمان می کنم سال هشتم یا نهم بود که من انتخاب شدم و جزو آن هیأت فعالیت می کردم.

مدرسه رازی مدرسه جالبی بود. یک تفریحات و برنامه هایی برای کسانی که علاقمند بودند داشت. مثلاً یک اتاق بزرگ و مخصوص برای موسیقی داشت و پر از سازها و لوازم موسیقی بود؛ طبل و شیپور و ساکسفون و... و خیلی از بچه های مدرسه علاقمند شده بودند. ولی من اهل اینکار نبودم و بیشتر توی خط ادبیات بودم.

یادم هست که هر از گاه شخصیت هایی برای سخنرانی به مدرسه رازی می آمدند. از جمله کسانی که آمدند محمود تفضلی روزنامه نویس بود که توی مدرسه سخنرانی کرد. بعدها که من آمدم به تهران خب با ایشان آشنا شدم و با همدیگر دوست شدیم. او برادر جهانگیر تفضلی بود که روزنامه «ایران ما» را درمی آورد که یک روزنامه چپ بود. محمود تفضلی ۲۰-۱۵ سال پیش با ماشین تصادف کرد و از بین رفت.

به هر حال من تا سال نهم در مدرسه رازی بودم و بعد تحصیل را رها کردم. حالا چی شد که رها کردم خیلی ساده است. معلمی داشتیم به اسم آقای علوی که معلم ریاضیات و هندسه بود. یک روز که درس رسم داشتیم و من رسم را نکشیده بودم آمد پرسید رسم شما کجاست؟ گفتم که نیاوردم. گفت که خیلی خب پاشو برو بیار. من هم از کلاس رفتم بیرون که رسم را بیارم و دیگر برگشتم. [می خندند]. بعد از حدود ۱۰-۸-۷ ماه رفتم شرکت نفت.

حالا پذیرش ترک تحصیل من برای خانواده ساده نبود و مادرم اصلاً قبول نمی کرد. می گفت باید بروی مدرسه. به هر حال یک مدتی با خانواده کشمکش داشتم. واقعیت این بود که هیچ فکری نداشتم یعنی از روی آگاهی و علم و اطلاع این کار را نکردم. یکدفعه از مدرسه بیزار شدم.

### جنگ که شد افسران رضاشاه فرار کردند

س- قبل از اینکه به وقایع بعد از ترک تحصیل شما بپردازیم می خواستم در مورد وقایع شهریور ۱۳۲۰ و ورود متفقین به ایران صحبت کنیم. ظاهراً در آن مقطع آبادان اشغال می شود و درگیری هایی هم در شهر بین نیروهای خارجی و ارتش ایران رخ می دهد. شما از آن وقایع خاطره ای در ذهن دارید؟

ج- بله، من در حدود ۱۱ سال داشتم و به دبستان ۱۷ دی می رفتم. یادم هست قبل از ورود متفقین تعدادی نیروهای نظامی از اهواز آورده بودند و در شهر مستقر کرده بودند. قبل از این ما نیروی نظامی در آبادان ندیده بودیم. در واقع ما نظامی ها و افسران ایرانی را برای اولین بار بود که می دیدیم و برای مردم خیلی عجیب بود. برای اینکه اولاً یونیفرم های بسیار شیک می پوشیدند و چکمه، کلاه و کیف دستی و باتوم داشتند. زمان رضاشاه بود و رفتار این نظامی ها با مردم به کلی برای ما آبادانی ها چیز جدیدی بود. مثلاً دو تا افسر با هم توی خیابان ها راه می رفتند؛ درست مثل اینکه مشق [رژه] بکنند. بعد بچه هایی را که ایستاده بودند و آنها را تماشا می کردند اگر دم دستشان بود با باتوم می زدند.

به هر حال افسر جماعت به کلی برای ما چیز عجیبی بود. یادم می آید که یکی از روزهای قبل از ورود متفقین، خانمی که مدیر مدرسه ما بود مرا صدا کرد و یک نامه دستم داد و گفت ببر به اداره پست. اداره پست هم توی خیابان سیک لین بود و من باید از احمدآباد به سیک لین می رفتم که راه زیادی بود. توی راه یک مرتبه دیدم که صدای تیراندازی توی شهر بلند شد. توپ های ضد هوایی شلیک می کردند. آن موقع توپ های ضد هوایی را بالای ساختمان های مشخصی مثلاً اداره دادگستری گذاشته بودند و اینها یک دفعه شروع کردند به تیراندازی. برای اولین بار بود که توی آبادان چنین اتفاقی می افتاد.

شهر بهم ریخت و مردم وحشت کرده بودند. حالا نگو که اینها در واقع دارند تمرین می کنند ولی مردم نمی دانستند چون از قبل اعلام نکرده بودند. معهذا من نامه را بردم اداره پست و قبضش را هم گرفتم و برگشتم به طرف مدرسه. دیدم مدرسه تعطیل شده. برگشتم خانه و دیدم مادرم به کلی نگران شده که این بچه ما چی شد. چون از وقت مدرسه هم گذشته بود. به هر حال این اولین نشانه جنگ در آبادان بود. بعد مدرسه به کل تعطیل شد و یک شب گمان کنم ساعت ۴ صبح بود که باز صدای تیراندازی شدیدی بلند شد. ما روی پشت بام خانه خوابیده بودیم و یکهو از خواب پریدیم. دیدیم توی افق یعنی منتهی الیه شهر از سمت شط العرب [اروندرو] همین طور برق تیراندازی دیده می شود. آن روز به کلی صدای تیراندازی شدید از هر طرف می آمد. شهر شلوغ شده بود و افراد می رفتند و می آمدند. ما دم حیاط می ایستادیم و به این رفت و آمدها نگاه می کردیم. یادم هست یک ماشینی یک دفعه آمد رد شد که چهار تا چرخش پنجر بود. یعنی با چرخ پنجر حرکت می کرد. روی گلگیرهای ماشین هم آدم هایی ایستاده بودند و سخنرانی می کردند و به مردم می گفتند بروید به خانه هایتان. اینها ظاهراً آدم های معمولی شهر بودند ولی انتظامات شهر را به دست گرفته بودند. به هر حال این اولین برخورد ما با جنگ بود. بعد به فاصله ۳-۲ روز گمان می کنم جنگ تمام شد. سربازهای هندی آمدند به آبادان و آن افسران معروف جنگی رضا شاه هم که بچه ها را می زدند فرار کردند. [می خندد].

۳-۴ روز بعد ارتش اشغالگر که آن موقع بیشتر سربازان هندی بودند و انگلیسی در بین شان خیلی کم بود رژه ای در آبادان ترتیب دادند. رژه آنها در خیابان پشت خانه که ما می رفت به بوارده برگزار شد و ما بچه ها هم رفتیم تماشا. تقریباً همه سربازها هندی بودند و خود انگلیسی ها خیلی تعدادشان کم بود. عده زیادی از این سربازهای هندی سیک بودند و عمامه به سر داشتند.

به فاصله ۳-۴ روز که ارتش متفقین آمدند و در شهر رژه رفتند به کلی اوضاع شهر عوض شد. یعنی همه آن فضای رضاشاهی و افسران باتوم بدست ناپدید شدند. درواقع ارتش فرار کرد و هیچ افسری در شهر نماند. در ساعت های اول جنگ که نیروهای انگلیسی وارد خاک ایران شدند چند نفر مردم عادی هم کشته شدند. یکی از آنها کسی بود به نام مرشدی که خانواده شان در آبادان معروف بود. اینها کنار شط العرب [اروندرو] خانه داشتند

و موقع تیراندازی ها آقای مرشدی که از خانه اش آمده بود بیرون، تیر خورد و افتاد و مرد. تیر به گلولش خورده بود. این جزو تلفات جنگ بود.

س- پیامد اشغال و جنگ در آبادان چه بود؟

ج- جنگ که شد طبعاً گرانی شد و ولی من یادم نمی‌آید که به صورت خارق‌العاده این اتفاق افتاده باشد. فکر می‌کنم که این یک امر طبیعی بود. پیامد جنگ عوض شدن فضای آبادان بود و شروع یک دوره‌ی کاملاً جدید. یعنی با برکناری رضاشاه و رفتنش از مملکت و آمدن شاه جدید فضای سیاسی مملکت عوض شد. شاه جدید هم هنوز کاره‌ای نبود و رجال مملکت در واقع کسان دیگری بودند. فضای آبادان و کشور که به کلی بسته بود آزاد شد و آبادان یکی از شهرهای متفکین شد. مردم به فاصله خیلی کمی با این نظام و شرایط جدید خو گرفتند و متفکین هم بر شهر حاکم شدند.

## زبان انگلیسی را در سینما آموختم

س- زبان انگلیسی را کی و چگونه آموختید؟

ج- در انگلیسی خواندن من چند عامل مؤثر بود. یک عامل مهم معلم های خوبی بودند که دوره دبیرستان داشتیم و باعث شد که به یادگیری زبان انگلیسی علاقمند بشوم. سال اول یک خانم ارمنی معلم ما بود و سال بعد آقای به نام شایورد که انگلیسی را خوب می‌دانست. آقای شایورد رئیس اداره فرهنگ آبادان بود منتها سر کلاس هم می‌آمد و به علت علاقه ای که داشت انگلیسی درس می‌داد. منتها آدم عجیبی بود. خیلی عصبی بود و اصلاً رفتارش قابل پیش‌بینی نبود.

با اینکه من شاگرد برجسته درس انگلیسی بودم ولی این آقای شایورد اگر چیزی را غلط می‌گفتم یا می‌نوشتیم به شدت عصبانی می‌شد، دفتر را پرت می‌کرد و حتی یکی دو بار مرا کتک زد. البته با دانش آموزانی که به درس علاقه نداشتند کاری نداشت ولی به من و دو سه نفر دیگری که خوب درس می‌خواندیم و به انگلیسی علاقه داشتیم خیلی سخت می‌گرفت. مدام می‌گفت درس ات کو مشقت کو و بعدا اگر اشتباه می‌کردیم عصبانی می‌شد. بعد از ایشان معلم‌هایی آمدند که انگلیسی زبان بودند و در اصل کارمند یا مدرس شرکت

نفت بودند. معلم ها توی کلاس فقط انگلیسی حرف می زدند. منتها یک مقدار دقت می کردند و کلمات مشکل به کار نمی بردند. من واقعاً از این کلاس ها استفاده کردم.

بعد که از مدرسه درآمدم خودم شروع کردم به خواندن زبان انگلیسی و گمان می کنم در ظرف یک سال شاید هم کمتر، زبان انگلیسی را به خوبی یاد گرفتم. طی این مدت من به شدت انگلیسی می خواندم منتها دیگر کتاب های درسی را نمی خواندم. مقدار زیادی کتاب های کمک درسی مثل داستان های معروف و رمان های انگلیسی خلاصه شده، می خواندم. هیچ فراموش نمی کنم که اولین کتاب غیر درسی که به زبان انگلیسی خواندم «دیوید کاپرفیلد» اثر چارلز دیکنز بود.

یکی دیگر از عوامل واقعاً مؤثر در یادگیری زبان انگلیسی من سینما بود. سینمای شرکت نفت. سینمایی که آن موقع اسمش تاج بود. من بعدها رفتم و کمی دنیا را گشتم، به آمریکا و اروپا رفتم ولی هیچ سینمایی به این خوبی ندیدم. سینمای تاج آبادان یک چیز فوق العاده ای بود. سینمایی بود که شرکت نفت قبل از جنگ شهریور ۲۰ درست کرده بود و در زمان جنگ هنوز ساختمانش تمام نبود. با این حال فیلم نمایش داده می شد و صندلی هایش از بشکه ها و مصالحی بود که از شرکت نفت می آوردند. بعد از جنگ چند ماه سینما را تعطیل و بعد تکمیل کردند. صندلی هایش را عوض کردند و به شکل مدرنی درآوردند. در آن دوره ای که مشغول خواندن انگلیسی بودم به این سینما می رفتم که در هفته دو یا گاهی سه فیلم نمایش می داد. فیلم ها انگلیسی بود. دوره بعد از جنگ جهانی بود و سینمای انگلستان یک دوره خیلی پر رونقی را می گذراند. بعد از چند سال البته دچار بحران شدند و هنرپیشه ها و کارگردان ها به هالیوود رفتند و سینمای انگلیس چند سالی به هم خورد. ولی به هر حال آن دوره خیلی فعال بود و سینما تاج فیلم های کاملاً تازه انگلیسی می آورد و نمایش می داد. برای من خیلی غنیمت بود. من مقدار زیادی از زبان انگلیسی را توی سینما یاد گرفتم. به طوری که وقتی رفتم شرکت نفت که استخدام بشوم انگلیسی را خوب می دانستم و نه تنها می خواندم بلکه حرف هم می زدم. برای اینکه توی سینما گوش می کردم و تلفظ زبان - انگلیسی نه آمریکایی - را از همین سینما یاد گرفته بودم. به طوری که وقتی رفتم شرکت نفت یک انگلیسی که مسوول استخدام بود چند سوال پرسید و من که جواب دادم تعجب کرد و گفت شما انگلیسی را از کجا یاد گرفتی؟ گفتم همین جا در آبادان یاد گرفتم. گفت



که انگلیسی حرف زدن را از کجا یاد گرفتی؟ گفتم که این را هم توی سینما یاد گرفتم. حالا جالب این بود که من چون انگلیسی حرف زدن را توی سینما یاد گرفته بودم در واقع از خیلی از انگلیسی‌ها بهتر و ادبی تر حرف می‌زدم [می‌خندند]. می‌دانید آنها لهجه‌های محلی دارند ولی من انگلیسی را خیلی قشنگ حرف می‌زدم و این شد که خیلی باعث تعجب‌شان شده بود.

به این ترتیب من یک سال بعد از ترک تحصیلم را در خواندن و یادگیری زبان انگلیسی صرف کردم و وقتی که یک سال تمام شد من در واقع انگلیسی بلد بودم. کتاب انگلیسی می‌خواندم و حرف می‌زدم. بعد شروع کردم به ترجمه. خیال می‌کنم که ۱۷ - ۱۸ ساله بودم که داستان‌های ویلیام فاکنر را می‌خواندم و دو سه تا از داستان‌های کوتاهش را ترجمه کردم. ۳۰ سال بعد هم سه داستان دیگر از فاکنر ترجمه کردم و کتابی منتشر کردم به نام گل سرخی برای امیلی. ولی به آن سه تای اول هیچ دست ن‌زد، یعنی سه داستان این مجموعه همان ترجمه ای است که در ۱۷ - ۱۸ سالگی انجام دادم. البته خالی از اشکال نیست. الان که نگاه می‌کنم می‌بینم ایرادهایی هست که باید اصلاح کنم. ولی موقع چاپ کتاب این کار را نکردم و همان ترجمه های جوانی را استفاده کردم. بعد از آن بود که به ترجمه ادبیات انگلیسی علاقه‌مند شدم.

### از گرایش به کسروی تا عضویت در حزب توده

س- اولین گرایش‌های فرهنگی و سیاسی شما چه بود و چطور به وجود آمد؟  
ج- اولین گرایش فکری من اندیشه های کسروی بود. اما قبل از آن کلاس ششم دبیرستان که بودم کتابی را توی صندوقی در خانه مان پیدا کردم که جلد چرمی داشت و من همیشه کنجکاو بودم که بدانم چه کتابی است. کتاب را که باز کردم دیدم یک کتاب دعاست به زبان فارسی. اسمش را یادم نیست. کتاب از کتاب های خرافات مردم بود که مادرم زمانی که من مریض شده بودم از یک دعانویس خریده بود و مدتی به گردن من آویزان کرده بود. بعد هم که من خوب شده بودم توی صندوق مانده بود. من شروع کردم به خواندن این کتاب. توی کتاب نوشته بود که مثلاً اگر تب کردید فلان دعا را بخوانید و از این قبیل چیزها. یادم هست

که به این کتاب خیلی اعتقاد پیدا کرده بودم. بعد از مدرسه بازش می‌کردم و می‌نشستم می‌خواندم. حتی یک دوره ای هم آن را با خودم به مدرسه می‌بردم... [می‌خندد].

بعد کتاب‌های کسروی را خواندم که یک مرتبه در پیچه ای به روی دنیایی جدید را برابم باز کرد. برای اینکه دنیای من محدود می‌شد به کتاب‌های خرافاتی. دقیقاً نمی‌دانم آشنایی من با کتاب‌های کسروی چطور شروع شد. ولی یکی از منابعی که مؤثر بود شوهر خواهرم بود که ظاهراً آن وقت‌ها از خوانندگان و پیروان کسروی بود و طبیعی است که نوشته‌های کسروی توی دست و بالش بود و من استفاده می‌کردم. کتاب‌های کسروی که یادم هست آن موقع خواندم کتاب خواهران و دختران ما، حافظ چه می‌گوید یا شیعه‌گری بود که من وقتی می‌خواندم اصلاً به کلی دگرگون می‌شدم؛ به طوری که با شعر و شاعری و حافظ و سعدی به کلی مخالف شده بودم.

درواقع کسروی یکی از جریان‌های فرهنگی مهمی بود که بعد از شهریور ۲۰ اتفاق افتاد و به خصوص در آبادان خیلی شایع شد و من هم به آن جذب شدم. کسروی جمعیتی تاسیس کرده بود به اسم آزادگان و تا چند سال بعد از شهریور ۲۰ شخص خیلی مهمی به شمار می‌آمد و عده زیادی از روشنفکران جذب اندیشه‌های او شده بودند. شاید در آبادان بیش از جاهای دیگر خواننده و پیرو داشت؛ چراکه تشکیلات هوادار کسروی در آبادان یک کلوب، کتابخانه و یک کتابفروشی را اداره می‌کرد که من هم به آنجا می‌رفتم. یادم هست که آن موقع کاریکاتورهای بزرگ قدی می‌کشیدم و آنها را به دیوار کتابخانه یا کتابفروشی هواداران کسروی نصب می‌کردم. این جریان‌ها مربوط به قبل از عضویت من در حزب توده بود. در واقع گرایش من به کسروی از زمان دبیرستان شروع شد که کتاب‌هایش را می‌خواندیم و بحث می‌کردیم.

یک معلمی هم داشتیم به اسم آقای سرفراز که مذهبی بود و مخالف کسروی. او هم کتاب‌هایی به ما می‌داد که بخوانیم و در واقع راهنمایی می‌کرد که مذهبی بشویم. از جمله یادم هست که کتاب‌هایی از سیدجمال‌الدین [اسدآبادی] به ما می‌داد. این باعث می‌شد که ما علاوه بر کتاب‌های کسروی مقداری هم افکار جماعت مذهبی را بخوانیم و اینها راهنمای خوبی برای شکل‌گیری گرایش فکری و فرهنگی ما بود. منتها اندیشه مذهبی تأثیری در ما نداشت و فقط بیشتر ما را وارد کشاکش‌های فکری می‌کرد و باعث می‌شد که از افکار

دو طرف مطلع شویم.

خلاصه ۳-۴ سال دچار کسروی شده بودم که تا یکی دو سال بعد از کشته شدن کسروی در ۱۳۲۴ ادامه داشت. و بعد در سال ۲۶ - ۲۷ گرایش توده ای پیدا کردم. عاملش هم کتابی بود که یک شخص کمونیست در نقد اندیشه های کسروی نوشته بود. کتاب کوچکی بود که وقتی خواندم به کلی مرا دگرگون کرد. نام نویسنده اش یادم نیست. خیلی جالب بود و نوعاً با نوشته هایی که بعداً دیدیم توده ای ها می نوشتند تفاوت داشت. تازه متوجه شدم که چقدر حرف های کسروی بچه گانه است. حتی بعدها شنیدم که پرویز شهبازی که آن موقع جزو شاگردان کسروی بود و توی تشکیلات او کار می کرد وقتی این کتاب نقد منتشر شده بود از کسروی پرسیده بود راهنما - به کسروی می گفتند راهنما - راجع به کتاب فلانی چیزی نمی نویسی؟ و کسروی در جواب گفت که حرف حساب جواب ندارد. به هر حال این کتاب نقد مرا متحول کرد و باعث شد از دار و دسته کسروی جدا شوم و بروم دنبال حزب توده.

## کار در شرکت نفت

### ورود به شرکت نفت

س- چگونه به استخدام شرکت نفت در آمدید؟

ج- سال ۷-۱۳۲۶ بود. من مدرسه را رها کرده بودم و می توانستم با داشتن تصدیق سوم دبیرستان در شرکت نفت کارمند بشوم. همسایه هایی داشتیم که همه شان را شیرازی خطاب می کردیم. در حالی که هرکدام اسمی داشتند؛ مثلاً یکی زند شیرازی بود و دیگری محبوب. اینها ایرانی هایی بودند که از هند آمده بودند. کسانی بودند که خانواده شان از شیراز آنها را به هند فرستاده بودند. آن موقع در جنوب ایران یعنی در بوشهر و شیراز رسم بود که خانواده های اعیان بچه هایشان را برای تحصیل به هند می فرستادند. این شیرازی های همسایه ما به ایران برگشته بودند و در شرکت نفت آدم های مهمی شده بودند. از جمله زند شیرازی رییس اداره کارگزینی کارگران شرکت نفت شد و آدم مهمی بود و آقای محبوب هم رییس چاپخانه شرکت نفت در بهمنشیر بود. خواهر من از آقای شیرازی خواست که مرا در شرکت نفت استخدام کنند.

س- اصلاً چرا به فکر استخدام شدن در شرکت نفت افتادید؟

ج- برای آدم هایی مثل من در واقع محل دیگری برای کار نبود. یعنی آن موقع خیلی طبیعی بود که بچه ها به سن کار که می رسیدند اولین چیزی که به ذهنشان می رسید این

بود که بروند و توی شرکت نفت استخدام شوند. البته عده زیادی بودند از بچه هایی که کار پدرانشان را در بازار ادامه می دادند ولی برای عده زیادی از بچه های آبادان خیلی طبیعی بود که وقتی می خواستند کار کنند اولین کاری که به ذهن شان می رسید شرکت نفت بود.

س- شرایطش خوب بود؟

ج- شرایطش خوب بود. حقوق خوبی می دادند. مثلاً من آن موقع یادم می آید که با حقوق ۲۵۰ تومان استخدام شدم. ۲۵۰ تومان، به اضافه مزایایی که بعد از جنگ پرداخت می کردند و چیزی معادل حقوق بود. خلاصه کلام من ۵۰۰ تومان می گرفتم و ۵۰۰ تومان آن موقع حقوق خیلی خوبی بود. البته ۵۰۰ تومان حقوق خیلی کم شرکت نفت بود و کارمندان شرکت نفت از ۸۰۰ تومان تا ۱۲۰۰ تومان به بالا می گرفتند. حتی کسانی بودند که ۲۰۰۰ تومان ۳۰۰۰ تومان حقوق می گرفتند که بستگی به تحصیلات و سابقه کارشان داشت.

به هر حال من با پارتی آقای شیرازی سر کار رفتم. حالا دیگران چه طور می رفتند ظاهراً وضع خیلی بهتری داشتند برای اینکه غالباً دیپلمه بودند که استخدام می شدند. خب شرکت نفت برای کسی که دیپلم داشت شرایط خیلی بهتری پیشنهاد می کرد. بعضی ها هم می رفتند شاگرد مدرسه فنی می شدند یا At می شدند یعنی آتلاتیس تکنیکال. یا Ac می شدند آتلاتیس کراپ. مثل دوست من آقای صفدر تقی زاده که چند سالی از من کوچک تر بود رفت شرکت نفت Ac شد. چند سال توی مدرسه درس خواند و بعد کارمند شرکت نفت شد. وضع اینها خیلی بهتر شد. برای اینکه دروس کارمندی می خواندند ولی من به عنوان یک آدم معمولی استخدام شدم.

ابتدا یک سالی در شرکت نفت در اداره شیپینگ کار کردم. کار من منشی گری اداره کارگری یعنی پرداخت حقوق و مرخصی و از این قبیل بود. در ضمن منشی یک شورای کارگری و کارمندی هم شده بودم. توی این شورا کارگران یکی دو نماینده داشتند که ماهی یک بار با رئیس اداره شیپینگ به مسائل مربوط به کار رسیدگی می کردند. من منشی جلسات بودم و صورت جلسه می نوشتم. مسوول اداره شیپینگ یک انگلیسی بود به نام آقای پترسن، یک بار وقتی صورت جلسه ای که من نوشته بودم را خواند خوشش آمد مرا صدا کرد و گفت اینجا به درد تو نمی خورد. من شما را به اداره سی منزانستیتو (اداره دریانوردان) می فرستم. آنجا کارمندان کشتی ها هستند و احتیاج دارند به آدمی که بتواند

انگلیسی خوب حرف بزند. خلاصه مرا فرستاد آنجا.

در اداره دریانوردان هم یک سالی شاید هم کمتر ماندم. تا اینکه رییس جدیدی آمد که سابقاً افسر نیروی دریایی انگلستان بود و به کلی روحیه اش با کارمندان شرکت نفت فرق داشت. ما با هم کنار نمی آمدیم. یادم هست که یک بار رفته بودم تظاهرات - دوره ملی شدن نفت بود- و خیلی هم سروصدا کرده بودم به طوری که صدایم گرفته بود. وقتی رفتم اداره این رییس جدید گفت کجا بودی؟ گفتم که سرما خوردم ولی او متوجه شد که من رفته ام تظاهرات و داد و فریاد کرده ام، برای همین مرا فرستاد به اداره کارگزینی شرکت نفت و گفت که به شما احتیاج ندارم. در همین موقع بود که انگلیسی ها از آبادان رفتند. کارگزینی شرکت من را مدت کوتاهی به بخش حسابداری فرستاد. دیدم که توی حسابداری هم نمی توانم کار کنم و با من جور در نمی آید. بالاخره از آنجا هم مرا فرستادند اداره کارگزینی. آنجا یک شخصی بود که به من گفت تو چه مشکلی داری؟ چون شخصا که با تو صحبت می کنیم آدم بدی نیستی و به نظر می آید که می توانی کارمند خوبی بشوی ولی هر جا که می فرستیمت پس می فرستنت. من گفتم برای اینکه کار اینها با من جور در نمی آید و من فکر می کنم اگر من را بفرستید به اداره انتشارات شرکت نفت آنجا می توانم کارمند خوبی باشم. او گفت آخر آنجا چکار می توانی بکنی تو که چیزی بلد نیستی. گفتم من انگلیسی بلدم. گفت: پرونده ات نشان نمی دهد. گفتم که خب و عملاً شروع کردم به انگلیسی حرف زدن. گفت: عجب! خیلی خوبه. به هر حال من من را فرستاد اداره انتشارات. خیال می کنم اوایل سال ۱۳۳۰ بود که در اداره انتشارات شرکت نفت مشغول شدم.

### سینمایی نویسی روزنامه شرکت نفت شدم

س- زمانی که به اداره انتشارات رفتید فضای این اداره چگونه بود؟  
ج- موقعی که به اداره انتشارات شرکت نفت رفتم تازه شرکت نفت، ملی شده بود. یعنی انگلیسی ها رفته بودند و ایرانی ها مانده بودند. در اداره انتشارات قبلاً چند کارمند انگلیسی کار می کردند و یک روزنامه انگلیسی در می آوردند به اسم دیلی نیوز. من قبلاً این روزنامه را خوانده بودم. در اداره انتشارات روزنامه دیگری هم چاپ می شد که به زبان فارسی بود

و خبرهای روز نام داشت. زمانی که من به این اداره آمدم روزنامه فارسی همچنان چاپ می شد ولی دیلی نیوز تعطیل شده بود. بعد از رفتن انگلیسی ها کارمندان ایرانی ظاهرا کارهای اداره انتشارات را بین خودشان تقسیم کرده بودند. آقای دکتر حمید نطقی رییس اداره انتشارات شده بود و آقایان محمود فخرداعی، ابراهیم گلستان، ابوالقاسم حالت، هوشنگ پزشکی نیا و نیکزاد کارمند آنجا بودند. دکتر نطقی اصلا ترک آذربایجان بود. ولی رفته بود ترکیه درس خوانده بود و آنجا زن استانبولی گرفته بود. پدر فخرداعی نویسنده معروفی بود و خودش هم می نوشت و ترجمه می کرد. پزشک نیا نقاش و طراح بود و توی اداره انتشارات هم طراحی و نقاشی می کرد. در کنار او آقای نیکزاد هم طراح و نقاش بود. این کارمندا آقای دکتر نطقی را به ریاست اداره انتخاب کرده بودند و خودشان کار مهمی نداشتند. کار اداره تقریبا خوابیده بود. فقط روزنامه خبرهای روز در می آمد که قطع کوچکی داشت و در ۴ صفحه منتشر می شد. هفته ای یک بار هم دو صفحه لایه به مطالب ادبی و هنری اختصاص پیدا می کرد.

آقای گلستان تقریبا سر کار نبود. یعنی یک دوربین فیلمبرداری داشت و می رفت پالایشگاه فیلم می گرفت. در واقع تمرین فیلم برداری می کرد. خب، مثلا هفته ای یک یا دو بار سری به اداره می زد. من که رفتم آنجا یکی دو تا مطلب از مجله تایم آمریکا به من دادند و گفتند ترجمه کن ببینیم چیکار می کنی. من هم ترجمه کردم و خب چون مترجم خیلی خوبی بودم، یعنی به فارسی خیلی خوب می نوشتم و مطلب را روشن در می آوردم باعث تعجب شان شدم. تعجب کردند که یک آبادانی پیدا شده و به این خوبی ترجمه می کند. به هر حال این مطالب را در روزنامه خبرهای روز چاپ کردند و روزهای بعد مطالب دیگری برای ترجمه دادند. خب این کارها با کارهای معمول شرکت نفت به کلی فرق داشت و برایم رضایت بخش بود. آنجا یک میز و صندلی به من دادند که کار کنم.

بالاخره هم من را مسوول ستون سینمایی روزنامه کردند. شرکت نفت آن موقع در سینمای تاج فیلم های انگلیسی نمایش می داد. در بریم نزدیک اداره انتشارات هم یک سینمای کوچک داشتند که فیلم ها را قبل از نمایش در سینما تاج، می دیدند و ارزیابی می کردند. یک جای نسبتا کوچکی بود و پرده کوچکی هم داشت. برای ارزیابی مامور شهربانی و مدیر سینما تاج می آمدند، من هم می رفتم و فیلم را تماشا می کردم و درباره اش مطلب

می نوشتم که توی روزنامه در معرفی فیلم چاپ شود. این مطالب ظاهراً خیلی مورد پسند مسوولین روزنامه واقع شده بود.

البته مطالبی که من می نوشتم چیزهای ساده بود. مقاله های خیلی کوتاهی بود که اشاراتی به داستان فیلم، بازی ها و صحنه های جالب فیلم داشت. من بعداً متوجه شدم که این مقاله های کوتاه اولین مطالبی بود که راجع به فیلم در ایران نوشته شده بود. به هر حال این مطالب خیلی خواننده داشت و به اصطلاح خیلی گرفته بود. می دانید که آن موقع کارمندان شرکت نفت در واقع گل سرسبد روشنفکران ایران بودند. یعنی در واقع بهترین تحصیلکردگان دانشگاه ها برای کار در شرکت نفت به آبادان می آمدند و آبادان یک محیط خیلی برجسته ای بود. کارمندان شرکت نفت هم غالباً روزنامه خیرهای روز را می خواندند و ظاهراً مطالب من مورد توجه شان قرار گرفته بود.

س- مطالب با امضای شما چاپ می شد؟

ج- بله، ن - د.

## درباره همکارانم؛ حالت و پزشک نیا

س- جایی دیدم که ابوالقاسم حالت به عنوان مدیر مسئول یا سردبیر روزنامه خیرهای روز معرفی شده بود. درست است؟

ج- ظاهراً حالت مدتی سردبیر خیرهای روز بود. ولی آن موقع که من به اداره انتشارات رفتم سردبیر خود آقای دکتر نطقی بود. او بود که مقاله هایی به من می داد که ترجمه کنم. گمان می کنم حالت با فخرداعی توی یک اتاق بودند. گاهی به اتاق ما می آمد و سلام علیک جزیی می کرد. به کلی آدمی غیر از گلستان بود. به اصطلاح شاعر مسلک بود و قبلاً هم توی نشریه توفیق کار می کرد. بعداً برای شرکت در ساخت یکی دو فیلم رفته بود به هند و دو سه سالی آنجا بود و کمی انگلیسی یاد گرفته بود. بعد که به تهران برگشته بود در تهران به استخدام شرکت نفت در آمده بود و به آبادان آمد. آدم خوب و بی آزاری بود.

تا آنجا که یادم هست در روزنامه خیرهای روز کار زیادی نمی کرد ولی خب روزنامه خیرهای روز خیلی مختصر بود در واقع مطالبش چیز مهمی نبود. مقداری اخبار خارجی



بود که از مجلات خارجی ترجمه می شد، مقالات سینمایی بود و مقداری هم اخبار داخلی. این اخبار داخله را احتمالاً حالت درست می کرد. اخبار خارجه اش را بعداً به من سپردند و من رفتم به چاپخانه ای که نزدیک پل بهمنشیر بود و همانجا اخبار خارجی را برای روزنامه ترجمه می کردم. قبل از من شخص دیگری در همان چاپخانه این کار را می کرد. مرد نسبتاً مسنی بود که اسمش یادم نیست. ظاهراً کار ترجمه برایش کار آسانی نبود و با مکافات این را انجام می داد. من این کار را خیلی سریع انجام می دادم. اخبار و مطالب را می گرفتم، نگاه می کردم و آن چیزی که جالب بود ترجمه می کردم. یک ماشین نویس آنجا بود که مطالب را ماشین می کرد و او به من گفت که شما خیلی سریع ترجمه می کنید در حالی که نفر قبلی با یک مکافاتی انجام می داد. من کار را زود تمام می کردم مثلاً کاری که ظرف ۷-۸ ساعت انجام می گرفت من در ظرف گمان می کنم دو ساعت انجام می دادم و بعد به کلی فارغ می شدم. در واقع آخر سر کار من در اداره انتشارات عبارت بود از اینکه ساعت ۵ صبح ماشین می آمد دنبالم و می رفتم به آن چاپخانه، اخبار را ترجمه می کردم و تحویل می دادم. این کار حداکثر دو ساعته تمام می شد، بعد می گفتم مرحمت زیاد، من رفتم. می رفتم باشگاه و آنجا بچه ها را می دیدم.

س- درباره هوشنگ پزشک نیا صحبت کنید.

ج- پزشک نیا نقاش بود. [اشاره می کند به یک تابلوی نقاشی روی دیوار] این تابلو کار پزشک نیاست. و چند تا دیگر از کارهایش هم توی اتاق های من هست. این ها را من بعداً از دخترش خریدم. پزشک نیا اصلاً گیلک بود. یعنی پدرش و مادرش هر دو گیلک بودند منتها خودش بزرگ شده تهران بود و بعد در استانبول درس نقاشی خوانده بود. در ایران هم در مدرسه کمال الملک نقاشی خوانده بود و نقاش خیلی با استعداد و جالبی بود. در واقع باید بگویم که شاید اولین نقاش ایران بود که بنای نقاشی مدرن را در ایران گذاشت. همزمان بلکه شاید بعد از یک نقاش دیگری به نام ضیاء پور که او هم در نقاشی مدرن ایران خیلی مؤثر بود. ولی به نظر من به هیچ وجه استعداد پزشک نیا را نداشت.

پزشک نیا آدم عجیبی بود. چه جور بگویم آخر سر به کلی حالت عادی خودش را از دست داد یعنی در واقع دیوانه شد. در سال ۸- ۱۳۲۷ به آبادان آمده بود. من با برادر کوچکترش همکلاس بودم و بوسیله او با هوشنگ پزشک نیا آشنا شدم. بعد هم که رفتم

اداره انتشارات دیگر با هم همکاری شدیم. ولی از همان موقع یک رگه ناراحتی و عوضی داشت. در دوره مصدق امتیاز روزنامه گرفته بود. خودش تعریف می‌کرد یک بار که از تهران برگشته بود به آبادان و چند نسخه از روزنامه اش را آورده بود که به ما نشان بدهد ابتدای جسر آبادان (پل بهمنشیر) -که پل متحرکی بود و برای عبور قایق‌ها جمع می‌شد- ایستاده بود توی خط ماشین‌ها که بیاید این طرف، یک افسر آمده بود طرفش و او چون آدم خیلی بدگمانی بود این افسر که آمده بود با او سلام علیک کند، فکر کرده بود می‌خواهد ماشینش را بگردد لذا روزنامه‌هایش را از ماشین پرت کرده بود بیرون. در حالی که توی روزنامه فقط شعر و مطالب این جور چاپ کرده بود.

بعداً که من از زندان آزاد شدم و آمدم تهران که توی دستگاه آقای گلستان کار کنم پزشک نیا هم می‌آمد به گلستان سر می‌زد. ظاهراً گلستان و پزشک نیا با هم از شرکت نفت استعفا کرده بودند به این امید که یک دستگاه مشترکی درست کنند و با هم کار کنند. منتها گلستان متوجه می‌شود که هوشنگ حواسش درست نیست. خلاصه گلستان به وعده خودش عمل نمی‌کند و پزشک نیا بیکار می‌شود. آخر سر هم به یک حالت خیلی بدی افتاد. روزهای آخر عمرش غالباً به او سر می‌زدم و خیلی وضع عجیبی پیدا کرده بود.

پزشک نیا در اداره انتشارات برای مجله اخبار هفته طرح و نقاشی درست می‌کرد و تعدادی کار جالب از پزشک نیا در اخبار هفته هست. یک نقاش دیگری هم به نام نیکزاد با او همکاری می‌کرد. جوان با استعدادی بود که کار مینیاتور انجام می‌داد. این دو نفر تصاویر کارگرها را پشت جلد مجله می‌کشیدند که خیلی جالب بود. به هر حال اخبار هفته، بعد از رفتن انگلیسی‌ها تعطیل شده بود و زمانی که من به اداره انتشارات رفتم دیگر چاپ نمی‌شد. ظاهراً آقای گلستان هم در اخبار هفته مطلب می‌نوشتند.

آقای گلستان ظاهراً مدتی سردبیر اخبار هفته بود. از جمله یادم هست که آنجا مقاله‌ای را راجع به کتاب صادق چوبک، «انتری که لوطیش مرده بود»، نوشته بود که مقاله خوبی هم بود.

## من و ابراهیم گلستان

س- در اداره انتشارات شرکت نفت روابط تان با گلستان چگونه بود؟

ج- ما با هم تماس زیادی نداشتیم. گلستان با پزشک نیا توی یک اتاق بودند. اما خیلی کم به اداره می آمد. گاهی می آمد و سلام علیکی می کردیم. گاهی هم درباره ادبیات با هم صحبت می کردیم. من و گلستان هیچ وقت رابطه واقعی و صمیمی نداشتیم. ولی خب او دو سه کار برای من انجام داد. زمانی که من به اداره انتشارات رفتم و تا حدی با گلستان آشنا شدم صحبت شد که شما چیکار می کنید، چیکار کردید و از این حرف ها. من گفتم که چند داستان کوتاه ترجمه کردم. سه داستان از ویلیام فاکنر که شامل انبار سوزی، دو سرباز و گل سرخی برای امیلی می شد.

آقای گلستان خیلی علاقمند شد که من فاکنر را ترجمه کرده ام. چون خود گلستان هم قبلاً توی مجله مردم داستانی از فاکنر ترجمه کرده بود و عنوانش را نوشته بود «آن روز شب که شد». عنوان انگلیسی اش این بود: *That evening sun goase down*. به هر حال گلستان به ادبیات آمریکا علاقه مند بود و فاکنر و همینگوی را ترجمه کرده بود. گلستان از کار من خوشش آمد و بعداً که آن سه داستان را در یک کتاب چاپ کردم مقدمه ای برای کتاب نوشت. حالا در این گفتگوی اخیری که با پرویز جاهد کرده و اسمش هست نوشتن با دوربین، از این قضیه یادی نکرده. دیگر اینکه کتاب وداع با اسلحه همینگوی را داد به من. درواقع من ازش خواهش کردم که این کتاب را مدتی در اختیارم بگذارد. چون گفته بود که این کتاب را دارد. او هم کتاب را به من داد. من این کتاب را خواندم و خیلی خوشم آمد بعد هم شروع کردم به ترجمه آن.

س- حین کار ترجمه وداع با اسلحه هیچ وقت با گلستان مشورت نکردید؟

ج- نه هیچ وقت. چون فرصتش پیش نمی آمد. اصلاً توی اداره دیده نمی شد و خیلی کم به آنجا می آمد.

س- گلستان در همین کتابی که نام بردید عنوان می کند که دریا بندری یک نفر را آورده بود که در اداره انتشارات کار کند بعد من سوال کردم که چرا این آدم را آوردی و شما می گوئید حزب [توده] دستور داده است.

ج- مطلقاً دروغ است. اصلاً همچین چیزی نیست. واقعاً من هر چی فکر کردم دیدم چنین

چیزی اصلاً اتفاق نیفتاده. اولاً که حزب به من چنین دستوری نداده و دوماً اینکه من اصلاً کسی را نیاوردم به اداره انتشارات. به کلی دروغ است.

س- گلستان مدعی است همان موقع به شما گفته به جای این کارها و پرداختن به حزب و سیاست بازی بروید کتاب وداع با اسلحه را ترجمه بکنید. یعنی می‌خواهد بگوید دریابندری را من به وادی ترجمه آوردم.

ج- من قبل از وداع با اسلحه کار ترجمه کرده بودم. به شما گفتم که سه داستان فاکتر را ترجمه کرده بودم. این کتاب را هم از گلستان گرفتم که بخوانم و بعد که خوشم آمد خودم ترجمه اش کردم. اصلاً گلستان هیچ وقت راجع به ترجمه کتاب صحبتی با من نکرد.

س- ایشان هیچ تاثیری در کار ترجمه شما نداشته است؟

به طور مستقیم که خودش کاری کرده باشد نه، ولی خب من یکی دو مقاله‌ای را که توی مجله مردم نوشته بود خوانده بودم. چند داستان از همین‌گویی را هم ترجمه کرده بود که خوانده بودم. یکی از آنها داستان زندگی خوش و کوتاه فرانسیس مکومبر بود.

س- فکر می‌کنید این ترجمه‌ها روی سبک ترجمه شما تاثیری داشت؟

ج- خیال می‌کنم که باید بگویم بله. به هر حال بی‌تاثیر نبود. الان که آدم ترجمه‌های گلستان از همین‌گویی را نگاه می‌کند خب عیب‌های زیادی در آن می‌بیند ولی آن زمان به نظرمان خیلی جالب بود. به هر حال باید یادمان باشد ترجمه‌های گلستان مال ۵۰ سال پیش است. آن زمان اصلاً سبک ترجمه فرق می‌کرد. به هر حال باید بگویم که کار گلستان به عنوان مترجم و نویسنده مقاله‌ای راجع به همین‌گویی برای ما جالب بود و در واقع روی من بی‌تاثیر نبود.

البته گلستان در گفتگوش با جاهد مطالب نادرست دیگری هم درباره من گفته است.

بین ما بعدها اتفاقی افتاد که به هر حال از دست من دلخور شد. من شنیده بودم در لندن گاهی چیزهایی درباره من می‌گوید. من زیاد اهمیتی نمی‌دادم ولی در این گفتگویی که با جاهد کرده من تعجب می‌کنم حرف‌هایی زده که اصلاً باطل است و چنین اتفاقاتی نیفتاده. مثلاً می‌گوید که من با شاملو رفتم پیش او، در حالیکه من اصلاً چنین کاری نکردم. حالا یا او خیال کرده یا شاملو با کس دیگری رفته پیشش. گمان نمی‌کنم مخصوصاً گفته باشد. یا مثلاً گفته زن سابق من با خانم فروغ فرخزاد یک برخوردی کرده و مقدمه‌ای چیده که اصلاً حقیقت

ندارد. اصل داستان از این قرار بود که زن من یک بار تلفنی به دفتر گلستان زده بود که با من صحبت کند و تلفنچی آنجا در واقع خانم فرخزاد بود و احتمالاً جواب درستی به او نداده بود. یک روز که زن من آمده بود دفتر گلستان و آقای گلستان هم آنجا بود نمی دانم چی شد که خانم من به عنوان گله‌گزاری به آقای گلستان گفت که من تلفن زدم جواب درستی نشنیدم. این را هم بگویم که آن موقع صحبت رابطه گلستان و خانم فرخزاد توی محافل پیچیده بود و خانم سابق بنده هم یک خورده در این کارها فضول بود. به هر حال خانم من به این موضوع یک اشاره ای کرده بود گلستان گفته بود خانم صحیح نیست و از اتاق رفته بود. تمام برخورد خانم من با گلستان و فروغ فرخزاد همین بود. من وقتی که دیدم این برخورد پیش آمد چون می دانستم گلستان با خانم فرخزاد یک قرارهایی دارد نامه ای نوشتم و از کارم در مؤسسه گلستان استعفا کردم و گفتم حالا با این برخوردی که پیش آمده صحیح نیست من اینجا بمانم. گلستان نامه را خواند و آمد پیش من و گفت آقا چرا استعفا کردی، یعنی چه و اصلاً لزومی ندارد و خلاصه به اصطلاح یک نوع دلجویی کرد. من گفتم که خیلی خوب می مانم و فکر می کنم ۲ یا ۳ ماه اضافه بر آن چیزی که خیال کرده بودم ماندم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که فایده ای ندارد و از مؤسسه گلستان بیرون آمدم. این در واقع تمام آن چیزی بود که اتفاق افتاد و اینکه گلستان گفته در یابندری بعد از آن برخورد گریه کرد و از این حرف ها اصلاً صحت ندارد.

## جامعه آبادان

### جامعه آبادان طبقاتی بود

س- نقش شرکت نفت در زندگی اجتماعی مردم آبادان چه بود؟  
ج- شرکت نفت در آبادان یک عامل مؤثر اجتماعی و اقتصادی بود. البته این را بگویم که در آبادان دو بار علیه شرکت نفت اعتصاب بزرگ شد. یک بار در سال ۱۳۲۵ که حزب توده بساط سندیکای کارگری را در خوزستان راه انداخت و منجر به اعتصاب بزرگی شد که بعد به زد و خورد و تیراندازی انجامید و عده زیادی کشته شدند. یک اعتصاب هم در سال ۱۳۳۰ شکل گرفت و باز هم کارگران و کارمندان شرکت نفت اعتصاب کردند.

ولی باید بدانید که اعتصاب‌ها یک امر طبیعی بود و قبل از سال ۱۳۲۵ هم رخ داده بود. ولی از طرفی شرکت نفت جهات مثبت خیلی زیادی برای شهر و مردم آبادان داشت. خانه‌هایی که شرکت برای کارگران و کارمندان خودش ساخته بود، تکنیکال اسکول (مدرسه فنی)، کلاس‌های درس معلمان انگلیسی و سایر چیزهایی که شرکت نفت برای شهر ایجاد کرده بود، مزیت‌هایی برای آبادان و مردمش به وجود آورده بود.

منتها اعتصابات از جمله اعتصابات سال ۱۳۲۵ و نوروز ۱۳۳۰ در آبادان هم جای خودش را داشت. من در سال ۱۳۳۰ جز فعالین اعتصابات بودم و آن موقع ما به مردم می‌گفتیم که این بساطی که شرکت نفت برای شما درست کرده و شما هم قبول کردید و دارید

زندگی می‌کنید، کافی نیست، این فریبده است. از میان کارمندان شرکت نفت کمتر کسی بود که حرف ما را گوش کند به جز البته نسل جوان.

کارمندان جدید را شرکت نفت در تهران استخدام کرده بود و به آبادان فرستاده بود. توی این عده اشخاص زیادی بودند که گرایش سیاسی داشتند و بعضی حتی عضو حزب توده هم بودند. به هر حال تعداد زیادی از آنها مستعد جذب شدن به فعالیت های سیاسی بودند. ولی کارمندان سابق شرکت نفت گوششان به این حرف ها بدهکار نبود. فضای اجتماعی که شرکت نفت در آبادان ساخته بود متأثر از ویژگی های جامعه انگلیسی خیلی طبقاتی بود. هنوز هم انگلیسی ها همین طور هستند. مثلاً شرکت نفت اتوبوس هایش را دو قسمت کرده بودند. تعدادی از اتوبوس ها که دورش نوار قرمز داشت و رویش نوشته بود سینوراستاف، فقط مخصوص کارمندان ارشد شرکت بود. تعدادی از اتوبوس ها مخصوص جونیوراستاف ها یعنی کارمندان معمولی شرکت نفت بود. در واقع باید بگویم آبادان سه طبقه کاملاً مشخص داشت؛ یکی طبقه کارگران که شرکت نفت برایشان در محله بهمنشیر خانه ساخته بود. کارگرها حق سوار شدن به اتوبوس های شرکت را نداشتند و توی محله شان اتوبوس رفت و آمد نمی کرد. طبقه دیگر جونیور استاف ها یا به اصطلاح کارمندان درجه پایین بود که در خانه های بوارده جنوبی زندگی می کردند. طبقه سوم سینور استاف ها یا به اصطلاح کارمندان درجه بالا بودند، در بریم و بوارده شمالی زندگی می کردند و اتوبوس های مخصوصی داشتند که غالباً خالی هم بود، برای اینکه تعداد کارمندان سینور خیلی کم بود. فکر می کنم سال ۱۳۲۵ به بعد بود که تفاوت این اتوبوس ها برداشته شد.

علاوه بر اتوبوس های شرکت نفت، اتوبوس شهری آبادان هم دایر بود که خیلی پاکیزه بودند. یادم هست آن موقع در تهران اتوبوس ها ظاهر عجیب و غریبی داشتند. موقع سوار شدن، مردم می ریختند و خیلی منظره عجیبی ایجاد می شد. چون سر ایستگاه ها مردم صف نمی کشیدند. اتوبوس که می آمد می ریختند و غوغا می شد. اما در آبادان برای اتوبوس همیشه صف بود و اتوبوس ها خیلی مرتب رفت و آمد می کردند؛ درست مثل شهرهای حساسی دنیا. به طوری که مسافرانی که از تهران به آبادان می آمدند خیلی متعجب می شدند. خب مردم آبادان این رفتار را از انگلیسی ها یاد گرفته بودند.

درباره تفاوت های طبقات در شرکت نفت باید بگویم که باشگاه های تفریحی هم هر

کدام به یک طبقه اختصاص داشت. مثلاً باشگاه ایران مخصوص جونیور استاف ها بود که من هم می رفتم. باشگاه سنیور استاف ها در بوآرده شمالی و بریم قرار داشت. البته تفاوت سنیور و جونیور در سال های آخر قبل از ملی شدن صنعت نفت تقریباً کم شده بود.

در سال های آخر شرکت نفت کارمندان جدیدی از تهران استخدام می کرد و می آورد که شامل مهندسان یا دیگر متخصصان و دیپلمه ها می شد. دسته اول سنیور استاف حساب می شدند و دیپلمه ها جونیور استاف. اینها هم ممکن بود بعد از ۱۰ یا ۲۰ سال سنیور استاف بشوند.

### اعتصاب کارگری سال ۱۳۲۵

س- گفتید که در دوره مبارزات ملی شدن نفت در آبادان اعتصاب ۱۳۲۵ هنوز در خاطره کارگران باقی بود. شما حوادث آن اعتصاب را به خاطر دارید؟

ج- بله. من در حوادث سال ۲۵ چندین بار رفتم به مسجد سید علی نقی که در واقع محلی برای میتینگ کارگرهای شرکت شده بود. اول کار سخنرانی می کردند. از تهران هم می آمدند. از جمله آقای جلال آل احمد را یادم هست اول بار توی این مسجد دیدم. البته آقای آل احمد آن موقع جوان بود. کاره ای هم نبود ولی از تهران آمده بود گردش، آمد و سخنرانی هم کرد در آن مسجد. علی امید هم از کسانی بود که در میتینگ های مسجد سخنرانی می کرد. علی امید از رهبران قدیمی کارگران صنعت نفت بود که در زمان رضاشاه دستگیر شده بود. دیگر رهبران کارگران هم آنجا سخنرانی می کردند. آن موقع من خیلی کم سال بودم. ۱۳۲۵ هجده ساله بودم. ولی یادم هست یک مقداری آشنایی داشتم. از جمله یک جوانی بود که فعال بود توی سیاست. از ما یک خورده بزرگتر بود و در جریان اعتصاب و کشت و کشتاری که شب اعتصاب اتفاق افتاد از بین رفت و ما نفهمیدیم چطور. جزو کشته ها بود. ۱۷-۱۸ سال داشت و احتمالاً به لحاظ سیاسی یک آدم خیلی سطحی بود. ولی خب توی این اعتصاب بود و یک هفت تیر داشت که حالا از کجا آورده بود را نمی دانم. ولی با این هفت تیرش رفته بود توی راهپیمایی. شاید هم کسی را کشته بود. نمی دانم. ولی به هر حال کشته شد.



البته در مدت آماده شدن کارگران برای اعتصاب، شرکت نفت هم بیکار ننشسته بود. حزبی به نام سعادت درست کرده بود که در واقع در اختیار عرب های کنتراتیجی شرکت نفت بود. به خصوص یک شخصی بود به نام حداد که قبل از این ماجراها هم شخص معروفی بود. کنتراتیجی شرکت نفت بود، یک جیب شیکی داشت که سرش باز بود و عصرها سوار می شد و در آبادان گشت می زد و با اتومبیلش توی آبادان خیلی معروف بود. آدم پولدار و متنفزی هم بود. گمان می کنم شرکت نفت حداد را مامور کرد که حزب سعادت را دایر کند. دفترش هم توی مدرسه پهلوی بالای خیابان امیری بود. عرب ها می آمدند و آن جا جمع می شدند. تابستان بود. کلوپ کارگران هم مدام برنامه داشتند. به هر حال روز اعتصاب کارگرا به سمت دفتر حزب سعادت حرکت کردند و شعار می دادند، آنجا ظاهراً بین کارگرا و اعضای حزب سعادت اصطکاک رخ می دهد و کارگران به دفتر حزب حمله می کنند آنها هم تیراندازی می کنند و کشت و کشتار زیادی رخ می دهد. طوری که فردا صبحش که ما رفتیم و نگاه کردیم تمام زمین و دیوارهای جلوی مدرسه پهلوی خون بود. من تعداد کشته ها و زخمی ها را من نمی دانم ولی حتماً قابل توجه بود.

س- ظاهراً در آن درگیری ها حداد هم کشته می شود؟

ج- موقع درگیری حداد گویا توی مدرسه بود یا همان نزدیکی ها با ماشین عبور می کرد. خب حداد آدم سرشناسی بود و کارگرا او را می شناختند. این بود که شب ریخته بودند سرش و او را کشتند، ماشینش را هم داغون کردند. شخصی به نام حسین گزی هم از افراد مهمی بود که در کشت و کشتار کشته شد. حسین گزی هم از کنتراتیجی های شرکت نفت بود. در احمدآباد خانه داشت. حسین گزی سرش توی سیاست نبود. مال اطراف اصفهان بود و آمده بود آبادان کنتراتیجی شرکت نفت شده بود. به هر حال توی درگیری ها او را هم کشتند. فردای آن درگیری حکومت نظامی اعلام شد و اتحادیه های کارگری را اشغال کردند و فعالیت های کارگری در آبادان محدود شد. این را هم بگویم که در قالب درگیری کارگران و حزب سعادت یک جور دعوای فارس و عرب هم در گرفت. منتها مبنای این دعوا اصلاً وجود اتحادیه کارگران بود و یادم نمی آید که بعد از آن دعوایی بین کارگرا و عرب ها اتفاق افتاده باشد. چون توی اتحادیه کارگران هم عرب زیاد بود. یعنی عرب هایی بود که عضو اتحادیه کارگران بودند. در حالی که حزب سعادت در واقع حزب شرکت نفت بود که

دو سه کنتراتیچی که رئیس‌شان حداد بود آن را دایر کرده بودند و بعد هم کارگران کنتراتیچی‌ها کارگران شرکت نفت نبودند، غالباً کارگر آزاد بودند. حداد عده‌ای از عرب‌های دور و بر خودش را در حزب سعادت جمع کرده بود و بعد که زد و خورد و کشتار اتفاق افتاد حزب سعادت هم تعطیل شد. یعنی هم اتحادیه کارگران بسته شد و حزب سعادت.

به هر حال آن زمان من فقط یک جوان ۱۸ ساله‌ای بودم که به کلی پرت بودم از این قضایا و فقط ناظر مسایل بودم. بعد که این قضایا تمام شد، فعالیت‌های کارگری را برای مدتی تعطیل کردند. ولی سابقه‌اش در دل و ذهن ماها بود که باعث گرایش ما به حزب توده و مبارزه با شرکت نفت شد.

### چرا توده‌ای شدم؟

س- گرایش و تفکر سیاسی تان در چه مقطعی سنی شکل گرفت و روند آشنایی شما با حزب توده چگونه بود؟

ج- گمان می‌کنم در سال ۱۳۲۸-۱۳۲۷ بود که به صورت جدی وارد فعالیت سیاسی شدم و رفتم در حزب توده. قبل از آن به اصطلاح ناظر جریان‌ات سیاسی بودم. به قول توده‌ای‌ها سمپاتی‌تان حزب بودم. یعنی جزو طرفداران حزب محسوب می‌شدم. بعد از آن سال‌هایی که رفته بودم شرکت نفت و مشغول به کار شدم یواش یواش در کار سیاست داخل شدم. فعالیت بنده در فروردین سال ۱۳۳۰ گل کرد. در آن موقع در دانشکده نفت آبادان اعتصاب شد و عده‌ای از دانشجویان دوستان من بودند. یادم هست در آن موقع عده‌ای از دانشجویان رفته بودند توی برج ساعت دانشکده و از آنجا شعار می‌دادند و جماعتی بیرون ایستاده بودند و با اینها شعار می‌دادند. من جزو این بیرونی‌ها بودم و یادم هست که این قدر سر و صدا کردیم و شعار دادیم که صدای من گرفت.

س- موضوع اعتصاب چه بود؟

ج- آن موقع اصلاً در آبادان اعتصاب عمومی شده بود. یعنی کارگران هم دست به اعتصاب زده بودند. کارمندا نه، ولی کارگراها و دانشجویان دانشکده نفت همه‌شان دست به اعتصاب زده بودند. بنده هم جزو کارمندا بودم ولی خب در این کارها دخالت می‌کردم. چون رفقاییم جزو دانشجویان دانشکده نفت بودند.

اعتصاب، خیال می‌کنم که اول از دانشجویها شروع شد. اعتصاب در واقع سیاسی بود. به این معنی که دانشجویان سیاسی بودند و با حزب توده مربوط بودند و در واقع حزب توده آنها را تحریک می‌کرد. بعد یواش یواش اعتصاب به کارگران هم سرایت کرد. کارگرها پنج سال پیش از آن هم اعتصاب کرده بودند و خاطره ای از آن در ذهنشان زنده بود. دانشجویها که اعتصاب کردند به کارگرها هم سرایت کرده بود. به علاوه آن موقع درست مقارن بود با مساله ملی شدن نفت یعنی دوره دکتر مصدق. دور و بر ۱۳۳۰ بود و دکتر مصدق می‌گفت که من کارم عبارت است از حل مساله نفت؛ یعنی برهم زدن قرارداد موجود شرکت نفت و دولت ایران و بستن یک قرارداد جدید که مطابق منافع ملت ایران باشد. با آمدن مصدق و گرم شدن بساط به اصطلاح مبارزه با شرکت نفت، کارگران و دانشجویان دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب به واقع بیشتر سیاسی بود تا اقتصادی. یعنی کارگرها چیز بخصوصی نمی‌خواستند. اگر آنها را به حال خودشان می‌گذاشتند فکر نمی‌کنم چنین اعتصابی می‌شد. اما دکتر مصدق یک جریان سیاسی را ایجاد کرده بود. به هر حال در آبادان اعتصاب عمومی شد و شلوغ شد و در همین ایام بالاخره کارمندان انگلیسی شرکت به ناچار از آبادان رفتند، یعنی انگلیسی‌ها خلع ید شدند.

س- آن موقع که در اعتصاب دانشکده نفت شرکت داشتید عضو حزب توده هم بودید؟

ج- بله، آن موقع در حزب بودم. گمان می‌کنم سال ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ عضو حزب شدم.

س- حزب توده در آبادان دفتر و دستک داشت یا زیرزمینی بود؟

ج- آن موقع که بنده وارد شدم، در آبادان دفتر و دستک نداشت. حزب توده یک حزب مخفی بود. چون بعد از قضیه ترور شاه حزب توده غیرقانونی اعلام شد. همین باعث شد کسانی که بیرون حزب بودند توجهشان به این حزب جلب شد. یعنی متوجه شدند یک حزبی مهمی در مملکت هست که این حزب غیرقانونی اعلام شده. پس معلوم است حزبی است که در جریانات مؤثر است. در واقع برای من مثلاً این خیلی مهم بود و شاید علت اینکه من گرایش پیدا کردم و رفتم توی حزب، همین غیرقانونی شدن حزب بود. من فکر می‌کنم برای خیلی‌ها این اتفاق افتاده بود. منتها آن موقع درست خودشان هم نمی‌دانستند چرا. به هر حال در آبادان در آستانه ملی شدن نفت حزب توده خیلی قوت گرفت. علتش هم این بود که بسیاری از کارمندان عالی رتبه شرکت نفت توده ای بودند. اینها کسانی بودند که در

تهران، در دانشکده‌های مختلف، جزو توده‌ای‌ها بودند. بعداً آمده بودند در شرکت نفت کار گرفته بودند و یک وضع خیلی عجیبی پیش آمد. در واقع مرکزیت حزب توده در آبادان یک عده جوان تحصیلکرده و کارمند عالی‌رتبه شرکت نفت بودند. مثلاً عالیخانی، برادر دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد شاه. عالیخانی جزو کارمندان عالی‌رتبه شرکت نفت و عضو حزب توده بود.

## من و سیاست در جوانی

### فعالیت حزبی من

س- شما چه طور به عضویت حزب توده درآمدید؟

ج- نمی دانم کارمندهای توده ای شرکت نفت که با من دوست بودند باعث شدند یا... درست نمی دانم. ولی به هر حال ما با هم رابطه و معاشرتی داشتیم. البته جریانات سیاسی دیگری هم در آبادان بود. مثلاً جریان پان ایرانیست. اینها در واقع یک نوع فاشیست بودند و همان موقع در آبادان فعالیت هایی داشتند و دنبال آدم هایی بودند که به درد این کار می خوردند. از جمله یادم هست که آمدند سراغ من. درست موقعی که من داشتم وارد مسایل سیاسی می شدم. اینها می خواستند من را ببرند به حزب پان ایرانیست. من بهشان گفتم که معذرت می خواهم، من با شما مخالفم. می دانید که آبادان آن موقع بعد از تهران یا شاید هم قبل از تهران، مرکز فعالیت سیاسی بود. یعنی همه عناصری که در آبادان بودند به غیر از آنهایی که کارمندان قدیم شرکت نفت بودند، به یک نحوی مربوط بودند به مسایل سیاسی و سرشان توی کار سیاست بود. حالا یا پان ایرانیست می شدند یا مارکسیست می شدند. بالاخره به یکی از این مرام ها جذب می شدند. شرکت نفتی ها اغلب توده ای می شدند. چون کارمندهایی که شرکت در تهران استخدام کرده بود و بعد جزو کارمندهای عالی رتبه شرکت نفت شدند، عده ای شان توده ای بودند. یکی شان آقای مهندس گرمان بود. مهندس گرمان

سال های جوانی و سیاست / خاطرات نجف دریابندری ۹۶

یک بار آمد گفتش که آقا! این حزب کارگری نشد که. شما کارمندهای عالیرتبه را گذاشته اید در حزب و می گویند حزب کارگری. او عده ای از کارگرهای قدیمی شرکت نفت که در جریان اعتصابات سال ۱۳۲۵ بودند را در کمیته های محلی سازماندهی داد و به اصطلاح کار را به دست کارگرا سپرد. ولی خب این دیگر حرکت های آخر حزب بود. سال ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ بود که برخوردیم به کودتا.

س- وقتی خواستید عضو حزب شوید سندی، مدرکی امضا کردید؟

ج- والله... یادم نیست، ولی به احتمال قوی لیستی را امضا کردم. چون که بعد از مدتی کارت حزبی من آمد.

س- با توجه به ممنوع بودن فعالیت حزب داشتن این کارت خطرناک نبود؟

ج- چرا! خطرناک بود و غالباً به من سفارش می کردند که باید کارت را مخفی کنی. من هم یادم هست که کارت را گذاشتم توی یک شیشه ای درش را هم بستم و خاک کردم.

ج- حزب برای شما جلسات خاصی برگزار می کرد. آموزش و جزوه می داد؟ اصلاً حزب چه کار می کرد با کادرهایی مثل شما؟

ج- حزب عده ای گوینده داشت که با کادرهایی مثل من جلسات تعلیماتی می گذاشتند. یکی از مسوولین حزب در آبادان یک جوان ۶-۵ از ما بزرگتر بود. بعداً از حزب درآمد و رفت توی سازمان برنامه و مقامات خیلی عالی گرفت و بعد هم رفت به آمریکا. این مسوول ما بود در جلسات هفتگی که داشتیم و راجع به تعلیمات خوب صحبت می کرد. بعد از او یکی دیگر بود که درواقع هنوز رفیق بنده است. الان گویا ۳-۹۲ سال دارد. آن موقع گوینده بود و مسوول نشریات آبادان هم بود.

س- آبادانی بود؟

ج- خیر، تهرانی بود. جزو کارگران راه آهن بود که در زمان رضاشاه یک تصادفی شده بود و گویا او در تصادف تقصیری کرده بود یا دخالتی داشت، برده بودندش زندان و در زندان با طبری و عده ای از رجال حزب آشنا می شود و درواقع از همانجا توده ای می شود. بعد که آمد بیرون به شوروی رفت، چین رفت، آدم مهمی بود.

س- گفتید حزب روزنامه ای داشت که شما هم در آن می نوشتید. مال چه دوره ای است؟

قبل از سال ۱۳۳۰؟

ج- نه! بین ۳۰ تا ۳۲. روزنامه ای بود به اسم خلق خوزستان که آن موقع من توی روزنامه موثر بودم و خیلی از مطالبش را می نوشتم. امتیازش مال یکی از همین بچه های سینیوراستاف شرکت نفت بود که شرکت نفت بالاخره بیرونش کرد. بعد آمد به تهران. مهندس بود و شرکتی درست کرد. خلق خوزستان مال او بود، ولی البته در اختیار حزب بود. من در این روزنامه کار می کردم.

س- دفترش کجا بود؟

ج- دفتری نداشت[می خندد]. در تهران چاپ می شد و می آمد خوزستان. ما می نوشتیم، می دادیم به حزب و حزب چاپ می کرد.

س- چی می نوشتید؟ درباره دیالکتیک؟

ج- نه! مقالاتی درباره جریانات روز می نوشتم. یادم هست بعد از اینکه منتقل شدم به اداره انتشارات شرکت نفت، یک مقداری برای روزنامه خبرهای روز که مال شرکت نفت بود کار می کردم، یک مقدار هم آنجا برای حزب جریانات روز می نوشتم.

س- شما قبل از اینکه وارد حزب توده بشوید با ادبیات مارکسیستی آشنا بودید. یا اول به خاطر جاذبه ای که حزب داشت عضو شدید و بعد مارکسیسم را آنجا شناختید؟

ج- بنده بعد از اینکه از حزب توده درآمدم با ادبیات مارکسیستی آشنا شدم! اصولاً حزب اسمش و ظواهرش مارکسیستی بود. در واقع از مارکسیسم چیزی در حزب نبود. منتها بعدها که من نگاه کردم و مثلاً با رجال حزب آشنا شدم، دیدم اینها هیچ چیز از مارکسیسم سرشان نمی شود. در واقع این یک مسأله تاریخی مهمی است که مارکسیسم در حزب توده فقط یک اسم بود و در شوروی هم یک تعبیر خاصی از مارکسیسم وجود داشت. باید بگویم که این تعبیر اصلاً مارکسیسم نبود؛ بلکه انگلیسیسم بود. می دانید که انگلس دو تا کتاب دارد که ظاهراً در توضیح مارکس است. ولی واقعیت این است که یک چیز جدیدی است. یک چیز سطحی تر از مارکس و البته جدید. من فکر می کنم که حتی لنین و بعدش استالین و دیگران در شوروی، هم مارکس را نمی شناختند، انگلس را می شناختند. واسطه این شناخت از انگلس هم پلخائف بود. پلخائف که می دانید در واقع رهبر فکری روس ها بود. در واقع تمام رجال حزب کمونیست شوروی شاگردان پلخائف بودند. برداشت شوروی ها از مارکسیسم بواسطه پلخائف آن هم از انگلس برداشته شده بود. پلخائف حتی با انگلس در لندن ملاقاتی

داشته. بنابراین باید گفت که آن جریاناتی که منجر شد به تشکیل دولت شوروی، در واقع اسمش مارکسیسم بود ولی رسمش انگلیسیسم. و این دو تا با هم به کلی فرق دارند.

س- از فعالیت سیاسی تان راضی بودید؟

ج- بله! برای ما که آن موقع خیلی دل انگیز بود. البته می دانید دیگر همراه با دلهره هم بود. همیشه تحت تعقیب بودیم. ولی خب از اینکه یک کارهایی می کردیم و بساط شرکت نفت را می خواستیم زیر و رو کنیم، خوشحال بودیم [می خندد].

### کودتا را جدی نمی گرفتیم

س- می خواهم درباره کودتای ۲۸ مرداد و حوادثی که منجر به دستگیری شما شد صحبت کنیم. خبر کودتا را کی و چگونه شنیدید و این خبر در آبادان چه بازتابی داشت؟

ج- بعد از ظهری بود و ما توی اتاق آقای نطقی در اداره انتشارات شرکت نفت آبادان نشسته بودیم. من و دکتر نطقی و گمان می کنم ابوالقاسم حالت و فخرداعی. درست یادم نیست. آنجا یک رادیو داشتیم که ناگهان صدای مدیر روزنامه آتش از آن بلند شد و گفت من فلانی ام و ملت ایران دولت مصدق را برانداخت و از این صحبت ها. خب ما چند دقیقه ای اینها را گوش کردیم و بعد هم پا شدیم هر کدام برویم خانه هامان. شهر یک کم بهم ریخته بود. چند ساعت بعدش یعنی در حدود عصر شهر شلوغ شد و تظاهراتی در حمایت از کودتا برگزار شد که همه اش ساختگی و از قبل برنامه ریزی شده بود. فردای آن روز ما رفتیم سر کار و اتفاقاً هم کسی نیامد سراغ ما. یعنی در واقع بگیر و ببندی اتفاق نیفتاد تا در حدود ۷-۸ ماه بعد که شبکه افسران حزب توده لو رفت و عده ای را گرفتند. از جمله یادم می آید که شخصی بود که سرهنگ رکن ۲ ارتش بود و کارش هم در آبادان بازرسی نظامی بود. او توده ای بود. می دانید که رکن ۲ ارتش آن موقع به جای سازمان امنیت کار می کرد. او را بعد از کودتا گرفتند.

س- تا روزی که شما دستگیر شدید حزب توده شاخه آبادان جلسه یا نشست بر گزار نکرد که مثلاً در این وضعیت چه کار باید کرد؟

ج- نه! در واقع اتفاق خاصی نیفتاد. چند جلسه ای برگزار شد؛ اما اصلاً جدی گرفته نشد.



خود دولت هم برخورد نکرد. گفتم که توده ای های معروف آبادان را دنبال نکرد و در واقع بگیر و ببند از زمان لو رفتن شبکه افسران اتفاق افتاد که در حدود ۷-۸ ماه بعد از کودتا بود. س- خودتان آن موقع چه حسی داشتید؟ ناراحت بودید که کودتا شده یا بی تفاوت بودید؟ چون آن اواخر مصدق هم مورد انتقاد حزب توده قرار گرفته بود. آیا ممکن بود که حزب توده یا بدنه اش خوشحال باشد که کودتا اتفاق افتاده؟

ج- نه خوشحال نبودند ولی در عین حال خیلی کودتا را جدی نمی گرفتند. فکر می کردند که یک روزی حریفش می شوند. من خودم آن موقع مسوول اخبار خارجی روزنامه خبرهای روز بودم. یادم هست که چند روز بعدش که مصدق را گرفتند و می خواستند محاکمه کنند، اخبارش را از نشریات خارجی می گرفتم به فارسی درمی آوردم و این اخبار را می آوردم باشگاه ایران که عده ای از رفقا آنجا بودند برایشان می خواندم. ولی چیز عجیب این است که من هیچ احساس ترس نمی کردم که می خواهند ما را بگیرند. چند روز بعدش یک روز صبح که داشتم می رفتم جایی، یک کارمند شهربانی که من می شناختمش و آدم ردلی بود من را گرفت و گفت که باید برویم کلانتری. رفتیم کلانتری و آنجا برایم پرونده درست کردند. خلاصه ۷-۸ روز بازداشت بودم. بعد خواهر و مادرم به تلاش افتاده بودند و بالاخره وسیله ای فراهم کردند و گمان می کنم که ۱۰ روز نشد که من را آزاد کردند. من هم برگشتم سر کارم و باز چند ماه دیگر اتفاق خاصی نیفتاد. بعد که شبکه افسران لو رفت، بگیر و ببند اصلی صورت گرفت. یعنی در حدود ۷-۸ ماه بعد از کودتا. در شهرستانها از جمله در آبادان هم افسرهای مرتبط را گرفتند.

س- از بچه های حزبی کسی را گرفتند؟

ج- بله، از جمله خود بنده را. منتها این دفعه با قید گذاشتن یک سند خانه آزادم کردند و بعد دوباره فرستادند دنبالم که لازم است بیایی. وقتی رفتم گرفتند و حبس کردند و این حبس این بار بیش از ۱۰ روز طول کشید. در نتیجه از شرکت نفت اخراج شدم.

س- در کدام بازداشتگاه حبس شدید؟

ج- یک بازداشتگاهی درست کرده بودند که حالا دقیقاً یادم نمی آید کجا بود. چون خانه کارگری بود و در جاده بین بوارده و بریم قرار داشت. نزدیک مدرسه مدرسه رازی بود. آنجا یک حیاط بزرگ وسیعی بود که دوروبرش اتاق بود. یک اتاق اصلی بزرگ گذاشته

سال های جوانی و سیاست/خاطرات نجف دریابندری ۱۰۰

بودند برای مأموران و قسمت اداری. ما را در این اتاق ها حبس کردند. حالا، موقعی که ما را گرفتند آوردند توی این زندان، باز هم ما خیلی قضیه را جدی نمی گرفتیم. خب قبلاً هم زندان دیده بودیم. بعد یک سرهنگی از تهران آمد که به اصطلاح تکلیف ما را مشخص کند. یادم می آید یک روز آمد به همین زندان و اسامی ۱۰ نفر را خواند که یکی شان هم من بودم. گفت اینها بیایند. ما را سوار ماشین کردند و بردند به جایی به اسم امیرآباد، توی جاده خرمشهر که درواقع یک سربازخانه بود. ما را بردند توی یک برج. نمی دانم این برج اصلاً برای چی ساخته شده بود. جزء پادگان نظامی بود. بردند توی برج و آنجا نگه مان داشتند. ما در حدود ۱۵ - ۱۰ روز توی این برج بودیم. بعداً وضع خیلی بدی پیدا کردیم. آن برج کثیف و زمین هم خاکی بود، اصلاً هیچی هم نداشتیم. آن موقع حدود مهر و آبان بود. بعد از ۱۱ - ۱۰ روز یک سلمانی آوردند سر و ریشمان را اصلاح کرد و بعد ما را برگرداندند به زندان احمدآباد.

س- اتهام شما چه بود؟

ج- عضویت در حزب توده و در دادگاه هم اتهاماتی مثل خیانت به کشور، جاسوسی برای خارجی و از این قبیل به ما تفهیم کردند.

س- دور دومی که به زندان برگشتید چند سال طول کشید؟

- دوره دوم ۴ سال طول کشید[می خندد].

س- ۴ سال در زندان آبادان بودید؟

ج- نه، یک سال در آبادان بودم. بعد ما را بردند به دادگاه. دادگاه دسته جمعی بود. ما یک گروه ۱۱ نفره بودیم. بعداً که ما را محکوم کردند باز هم به زندان احمدآباد فرستادند. یک سال اینجا بودیم و بعد ما را بردند تهران.

## در آستانه حکم اعدام

ما ۱۱ نفر بودیم که در دادگاه محکوم شدیم و به زندان لین ۱۰ احمدآباد انتقال یافتیم. ۵ نفر از ما را که به حبس های نسبتاً کمی محکوم شده بودند از ما سوا کردند و ۶ نفر دیگر که من هم جزو شان بودم را در یکی از سلول های زندان جا دادند. از بین ما مهندس آگه را به

اعدام محکوم کردند. من و شخصی به نام اکبر بهشتی هم محکوم به اعدام شدیم منتها با یک درجه تخفیف حبس ابد برایمان بریدند.

س- مهندس آگه چه مسوولیتی در حزب داشت؟

ج- آگه اصلاً حزبی نبود، سمپات حزب بود؛ ولی توی خانه‌اش اسلحه پنهان کرده بودند. البته کار حزب نبود. اکبر بهشتی و بچه‌های دیگر به اتفاق آگه خودشان این کار را کرده بودند. اسلحه‌ها را از کویت آورده بودند. این کار به کلی ابلهانه بود. برای اینکه با چند تا تفنگ و دو سه خمپاره چه کار می‌شد کرد. حتی خودشان هم نمی‌دانستند با این سلاح‌ها می‌خواهند چه کار کنند. البته مهندس آگه به کلی منکرش شد. گفت من اطلاع ندارم. معه‌دا دادگاه نپذیرفت و او محکوم به اعدام شد. دادگاه دوم هم همان حکم دادگاه اول یعنی اعدام را تأیید کرد. ما فکر می‌کردیم که مهندس آگه را اعدام می‌کنند و به کلی جدی بود. اعدام هم صورت می‌گرفت و چند نفری از افسران را اعدام کرده بودند. بنابراین فکر کردیم آگه اعدام می‌شود. ولی روزها گذشت و برای بردن آگه نیامدند. سی- چهل روز که گذشت تقریباً یقین پیدا کردیم که آگه اعدام نمی‌شود.

س- وقتی حکم حبس ابد گرفتید چه احساسی داشتید. آیا فکر می‌کردید برای امری بیهوده باید حبس ابد بکشید یا اینکه احساس قهرمانی و مبارز بودن داشتید؟

ج- آدم‌های مختلف احساسات مختلف داشتند. من شخصاً باید بگویم که قضایا را خیلی جدی نمی‌گرفتم. خب البته حبس ابد به من دادند و پیدا بود که به این زودی‌ها آزاد بشو نیستم. ولی خب کاری که من کردم این بود که برای خودم کتاب فراهم کردم و شروع کردم به ترجمه و نقاشی کردن. درواقع کتاب تاریخ فلسفه غرب اثر برتراند راسل را توی زندان ترجمه کردم و چند کار دیگر از جمله نمایشنامه‌های اسکار وایلد. داستانی هم از مارک تواین ترجمه کردم. بعد از انتقال به تهران در زندان قصر نقاشی هم می‌کشیدم که هنوز دارمشان.

س- چطور شد که به زندان قصر تهران منتقل شدید؟

ج- بعد از یک سال که در زندان احمدآباد بودیم تقریباً بدون مقدمه ما را به تهران منتقل کردند. این انتقال با هواپیما انجام گرفت. چهار پنج ماه هم توی لشکر زرهی حبس بودیم و بعد دوباره ما را بردند به دادگاه. این دادگاه یک درجه تخفیف به همه ما داد. یعنی حکم

سال های جوانی و سیاست/خاطرات نجف دریابندری ۱۰۲

مهندس آگه از اعدام تبدیل شد به حبس ابد و حکم ما که حبس ابد بودیم شد ۱۵ سال حبس. بعد از آن ما را به زندان قصر تحویل دادند. گمانم در حدود یک سال بعد بود که ما مجدداً اعتراض کردیم و نامه نوشتیم. به هر حال پرونده ما را دوباره بردند به دادگستری. آنجا باز هم یک درجه تخفیف دادند. یعنی حکم ما از ۱۵ سال شد ۴ سال و حکم مهندس آگه شد ۵ سال. بعد مادرم هم آمد و در تهران ساکن شد.

س- بعد از آزادی دیگر به آبادان برنگشتید؟

ج- نه دیگر برنگشتم مگر برای گردش. شاید سه یا چهار مرتبه برگشتم به آبادان.

س- سؤال آخرم را می پرسم. نجف دریابندری چقدر خودش را مدیون زندگی در شهر آبادان می داند؟

ج- فکر می کنم زندگی در آبادان به هر حال امری است که اتفاق افتاده و بنده را که ملاحظه می کنید به هر حال ساخته آن محیطم. آبادان به لحاظ فرهنگی شهر خیلی پیشرفته ای بود. حالا نمی دانم چطوری است. ولی آن موقع حتی از تهران هم خیلی پیشرفته تر بود. ما در آبادان، کتابخانه، باشگاه، روزنامه و خیلی امکانات فرهنگی دیگر داشتیم. بعد هم که کار حزبی می کردیم. گمان نمی کنم این امکانات و موقعیت ها در جای دیگری برایم فراهم می بود.

فکر می کنید زندگی تان در آبادان پربار بود؟

بله، فکر می کنم.

## پیوست<sup>۱</sup>

---

۱. دو مقاله پیوست مورد اشاره مقالات آغازین این کتاب بوده اند و لذا آوردن آنها به صورت کامل به نظرم مفید رسید.

## آبادان و صلح پایدار<sup>۱</sup>

### (نگاهی اقتصادی به امنیت مرز جنوب غربی ایران)

دکتر ناصر اقبالی - علیرضا اقبالی

#### چکیده:

در این مقاله نویسندگان ضمن اشاره به اهمیت صلح برای ایران و لزوم برنامه ریزی برای آن، به اهمیت ایجاد یک منطقه آزاد تجاری صنعتی در منطقه ای حد واسط کشورهای ایران، عراق و کویت می پردازند. این دیدگاه بیشتر با تکیه بر عوامل ژئوپلیتیکی، امنیتی و اقتصادی است. آنها در ادامه جزیره آبادان را با توجه به موقعیت جغرافیایی و وجود زیربناهای اقتصادی پیشنهاد می نمایند.

#### مقدمه

به نظر می رسد جنگ تحمیلی عراق علیه ایران غم انگیزترین حادثه تاریخی یکصد سال گذشته ایرانیان بوده است. هنگامی که جناب آقای هاشمی رفسنجانی مسئولیت بازسازی کشور را عهده دار شدند اعلام نمود ایران در جنگ ۸ ساله حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار خسارت دیده است. این چهره خشن جنگ شاید در مقایسه با تلفات جانی و مجروحانی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به جای گذاشت چندان مهم جلوه نکند. اما به هر حال خسارت وارد شده رقم قابل جبرانی نیست، وقتی می دانیم که ایران از زمان استخراج نفت تا مهر ماه ۱۳۵۹ کمتر از ۱۰۰۰ میلیارد دلار درآمد فروش نفت داشته است. به

۱. این مقاله در دومین کنگره بین المللی جغرافی دانان جهان اسلام در شهریور ۱۳۸۲ ارائه شده است.

عبارت دیگر انباشت سرمایه و زحمات حدود یکصد سال ملت در مدت کوتاه ۸ ساله در معرض خودسری ها و طوفان زیاده خواهی یک دولت متجاوز نابود شد. در همین زمان بود که طراحی برنامه ای بلند مدت که زمینه های شروع جنگ را از آغاز خنثی نماید، یعنی برنامه ای در جهت صلح پایدار، مد نظر قرار گرفت تا شاید فرزندان ما در آینده مواجه با حوادث ناگواری که در این زمان ما شاهد آن بوده ایم نباشند. آرزویی که از هزاران سال قبل ایرانیان به دنبال آن بوده اند یعنی صلح، امنیت و ترقی.

اما دنیای کنونی، تفاوت های آشکاری با جهان دیروز دارد. آنچه در شرایط موجود موجب ایجاد صلح پایدار می شود چیزی جز برقراری «ارتباط» نیست، ارتباطی به گستردگی نیازهای متنوع اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی انسان ها. تبلور چنین روابطی در عرصه بین الملل توسط جناب آقای خاتمی ریاست محترم جمهوری در سال ۱۹۹۹ تحت عنوان گفتگوی تمدن ها به جهانیان عرضه شد و نمایندگان همه کشورها به اتفاق آرا به آن رأی مثبت دادند که نهایتاً "منجر به نامگذاری سال ۲۰۰۱ به نام سال گفتگوی تمدنها شد. ارتباطات فرهنگی و مدنی بین الملل هنگامی می تواند پایدار باشد و از استحکام دائمی برخوردار گردد که این روابط از جهت اقتصادی - اجتماعی جنبه فضایی به خود گرفته و به عین مردم نتیجه ارتباطات و گفتگوی فرهنگی را در عرصه فضا و چشم انداز محیط شاهد باشند و آن جز با ایجاد و تحکیم روابط اقتصادی، تجاری و سرمایه گذاری های مشترک آن هم در اموری که پایداری مشخص و طولانی داشته باشند، همچون صنعت، میسر می شود. تعامل و ارتباطات عمیق تجاری - اقتصادی بین کشورها و به عبارتی افزایش منافع مشترک ملت ها و به ویژه دولت ها را درگیر افزایش ثروت، فن آوری و رقابت و رفاه خواهد نمود. تعمیق هر چه بیشتر این منافع، زمینه های بالقوه درگیری های نظامی و جنگ را به حداقل ممکن خواهد رساند.

این ارتباطات ابتدا می بایست با همسایگان آغاز شود و کشورهای همسایه به هر طریق ممکن در ایجاد و گسترش پروژه های مشترک و سرمایه گذاری در آنها به یکدیگر متصل گردند. لیکن سرمایه گذاری های مشترک و به عبارتی سرمایه گذاری های خارجی تنها از دید اقتصادی در اینجا مطرح نگردیده است بلکه هدف عالی و استراتژیک ما برقراری امنیت و صلح پایدار در منطقه است. لذا از این دیدگاه، نیز سرمایه گذاری ها در مناطقی

## آبادان و صلح پایدار ۱۰۶

باید صورت پذیرد که نقاط آسیب پذیر کشور محسوب می شوند. در چند صد سال گذشته و به خصوص از زمان دولت عثمانی به بعد همواره مرزهای غربی، و بالاخص منطقه جنوب غربی ایران جزء مناطق آسیب پذیر کشور محسوب شده اند. لذا پیشنهاد ایجاد منطقه آزاد تجاری - صنعتی در جزیره آبادان نه تنها با اهداف اقتصادی صورت می گیرد بلکه تمرکز سرمایه های خارجی و به خصوص کشور های همسایه و همینطور جلب مشارکت کشور عراق موجب نوسازی و بازسازی این مناطق شده و از طرفی احتمال بروز جنگ و تخاصم در دهه های آتی را خواهد کاست و از سوی دیگر ضریب امنیت و صلح به دلیل اولی افزایش می یابد.

به عبارت دیگر آرایش نیروهای نظامی و تمرکز جنگ افزار در خطوط مرزی ایران جای خود را به بسیج نیروهای انسانی مولد و ساخت و راه اندازی کارخانجات و تأسیسات مشترک با کشور های خارجی و به خصوص همسایگان خواهد داد. تبعاً تبلور گفتگوی تمدنها هنگامی عرصه عمل خواهد پذیرفت که تئوری و نظریه اعلام شده در چشم انداز محیط و در جلوی دیدگان ملتها قرار گیرد. تأسیسات و زیر ساخت های حاصل از مشارکت دهها کشور دنیا ناشی از تعامل دولت ها و ملت ها در تعمیق و گسترش ارتباطات اقتصادی، تجاری که ثمره گفتگو و نزدیکی فرهنگی آنان بوده است، می باشد. پیشنهاد ایجاد منطقه آزاد صنعتی - تجاری آبادان به دلایل فوق و با عنایت به قرار گرفتن آبادان بین سه کشور جنگ زده ایران، عراق و کویت بهترین انتخاب خواهد بود.

## کلیات جزیره آبادان

بنا به گفته اکثر مورخین تا پیش از اسلام این منطقه را جزیره خضر می نامیدند. پس از اسلام این جزیره اولین بار توسط «عبادین حصین» ساخته و آباد شد. جزیره آبادان پیش از اکتشاف نفت در مه ۱۹۰۸ م ( ۱۲۷۷ خورشیدی) دارای جمعیت معدودی از اقوام بومی عرب که به کشاورزی و ماهیگیری اشتغال داشتند و تعدادی خانوار مهاجر که عمدتاً به تجارت از طریق اروندرود با بندر بصره اشتغال داشتند، می شد که اینان ساکنین اصلی جزیره به حساب می آمدند.<sup>۱</sup>



پس از مدت کوتاهی از استخراج نفت در مسجدسلیمان کار ساخت پالایشگاه در این جزیره آغاز گردید و انتقال نفت با خط لوله از مسجدسلیمان به آبادان شروع شد. پالایشگاه آبادان در سال ۱۹۱۲ به بهره برداری رسید و از این تاریخ به بعد رشد سریع توسعه شهری در آبادان آغاز شد. پایین بودن ارتفاع آبادان نسبت به چاه های نفت (شیب مناسب منطقه)، دسترسی به آب شیرین، وجود رودخانه های قابل کشتیرانی، اتصال به آب های آزاد دنیا و بکر بودن منطقه از حیث مسائل جمعیتی مهمترین دلایل مکان یابی آبادان در ایجاد و گسترش صنایع نفتی به نظر می رسید.

گسترش صنعت نفت، پالایشگاه و مشاغل جانبی آن در آبادان سبب مهاجرت زیاد جمعیت از نقاط مختلف کشور به این جزیره شد. به طوری که آبادان تا چند دهه بالاترین نرخ مهاجریزیری و بالاترین نرخ رشد شهرنشینی در کشور را به خود اختصاص داده بود.<sup>۱</sup> در سال ۱۳۱۴ با تصویب مجلس شورای ملی جزیره خضر یا عبادان به «آبادان» تغییر نام یافت. با شروع جنگ جهانی دوم پالایشگاه آبادان یکی از مهمترین مراکز تهیه مواد سوختی برای اهداف جنگی و غیرجنگی دولت انگلستان شد از این رو ظرفیت تولیدی پالایشگاه به نحو چشم گیری بالا رفت. پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز گسترش پالایشگاه بیشتر در بعد کیفی محصولات ادامه یافت به طوری که در سال ۱۳۴۴ پالایشگاه آبادان به بزرگترین پالایشگاه جهان و مرکز عمده صدور فرآورده های نفتی تبدیل شد.

در مقابل با شروع جنگ در سال ۵۹ پالایشگاه آبادان دچار خسارت و لطمات زیاد شد و از سوی دیگر طولانی شدن زمان جنگ و شیوه نامطلوب بازسازی نیز سبب گشت که سرمایه گذاری های جدید جهت به روز کردن پالایشگاه صورت نگیرد.

متأسفانه در این مدت مدیریت صنعت نفت سرمایه گذاری های زیاد در این زمینه انجام داد که عمدتاً به دلیل نادیده گرفتن مزیت های جغرافیایی و اقتصادی مناطق و اصولاً عدم توجه کافی به مکان یابی علمی فضا، سرمایه گذاری ها موفق نبوده است. این مسئله به تجدید نظر در احیای نقش قبلی جزیره آبادان و مزیت های مربوط به آن اهمیت دوچندان

داده است.<sup>۲</sup>

۱. پالایشگاه آبادان: گذشته، حال و آینده، خواندنیها، سال ۳۳ شماره ۹۰، مرداد ۱۳۵۲، ص ۱۵، ۱۶، ۴۷.

۲. اقبالی، ناصر، لزوم توجه به مکان یابی سرمایه گذاری: مورد مطالعه شهرستان آبادان، روزنامه اخبار اقتصاد، شماره ۱۰۹، ۲ بهمن ۱۳۷۸، ص ۷.

توجه به مکان یابی سرمایه گذاری و مزیت های جزیره آبادان

برای ایجاد منطقه آزاد صنعتی - تجاری

در امر مکان یابی سرمایه گذاری مطالعات مختلفی صورت گرفته است. در خصوص عوامل مکانی و موقعیت های مؤثر شاخص های مهمی در این علم مورد ارزیابی قرار می گیرد. این شاخص ها را می توان به چهار قالب کلی تقسیم کرد، ضمن آنکه سعی گردیده مطالعه تطبیقی با شرایط جزیره آبادان به عمل آید<sup>۱</sup>:

۱) عوامل مربوط به نیروی کار: که عبارتند از هزینه های نیروی کار، دسترسی به نیروی کار غیر ماهر، نیمه ماهر، ماهر و بازدهی نیروی کار، میزان دسترسی به اتحادیه های کارگری، حاکمیت جو کارگری و قوانین کار.

آبادان را می توان یکی از شهرهای بزرگ صنعتی کشور با ویژگی های خاص جامعه شناختی صنعتی به حساب آورد. این شهر با گسترش صنعت مدرن نفت پا به عرصه وجود گذاشت لذا تفکر و اندیشه صنعتی با روح و زندگی مردم عجین شده است، وجود بالاترین نرخ باسوادی در استان خوزستان در گروه مردان و زنان در این شهر حکایت از این نکته دارد و علیرغم صدماتی که جنگ ۸ ساله به فضای شهری، روستایی، فرهنگ عمومی و اقتصادی وارد ساخته، آبادان هنوز جزء مناطقی در کشور است که بالاترین نرخ سواد را به خود اختصاص می دهد. این شهر دارای پایین ترین بعد خانوار در منطقه جنوب می باشد، که نشان دهنده ارتقاء فرهنگی آن نسبت به مناطق دیگر است.<sup>۲</sup>

وجود مراکز صنعتی عظیمی چون پالایشگاه آبادان، پتروشیمی آبادان، شرکت شیمیایی بازارگاد و کارخانجات وابسته به بخش صنعت نفت و کارخانجات شهرک صنعتی همراه با قدیمی ترین دانشکده صنعتی کشور، روح و اندیشه صنعت و تولید صنعتی را طی سالیان متمادی بر فضای جامعه شهری حاکم کرده است و در حال حاضر نرخ بالای بیکاری در آبادان که با متوسط نرخ بیکاری در کشور تفاوت زیاد دارد می تواند در سال های آینده عدم افزایش سطح دستمزدها را به دنبال داشته باشد. لذا هزینه های تولید در آبادان نسبت

۱. moriarty.b.m, hierarchies of Cities and the spatial filtering of Industrial Development, paper f Regional science Ssocation, N. ۲۳, ۱۹۸۸, PP.۸۲-۵۹.

۲. آمارنامه استان خوزستان سال ۱۳۷۷، سازمان برنامه و بودجه استان خوزستان، آبادان ۱۳۷۸، ص ۸۷.

به دستمزدها تا مدت ها حساس نخواهد بود.

وجود مراکز علمی همچون دانشکده پتروشیمی (دانشکده نفت سابق)، دانشگاه آزاد اسلامی، دانشگاه علوم دریایی، دانشگاه پیام نور، دانشکده پرستاری و آموزشگاه های مختلف صنعتی و غیرصنعتی بستر مناسبی برای تربیت نیروی کار ماهر و آموزش دیده بوجود آورده است.

۲) عوامل مربوط به دسترسی: مناسب بودن خدمات راه آهن، مطلوبیت خدمات حمل و نقل جاده ای، مناسب بودن خدمات هوایی، دسترسی به حمل و نقل اقیانوسی و آب های آزاد، نزدیکی به محل تهیه مواد اولیه، موقعیت مناسب و نزدیک به بازارهای ملی، نزدیک بودن به بازارهای ناحیه ای و نزدیک بودن به شهرهای بزرگ کشور جزء موقعیت خاص منطقه ای است که مشروح آن در پی خواهد آمد.

جزیره آبادان در خصوص شاخص های «عوامل مربوط به دسترسی» دارای جایگاه بسیار خاص در کشور است. این جزیره دارای فرودگاه بین المللی با پروازهای داخلی و خارجی بوده و برای بسیاری از خطوط هوایی و حمل و نقل هوایی جهان کاملاً شناخته شده است. اتصال راه آهن سراسری کشور از بندر خرمشهر، وجود اتوبان آبادان - اهواز و قرار گرفتن جزیره آبادان در دهانه خلیج فارس از مزیت های مثبت دسترسی می باشد.

اگر مراکز تولید و مصرف در کشور را شهرهای بزرگ بدانیم موضوع حمل و نقل عامل مهم در قیمت تمام شده کالاهای صادراتی و وارداتی اعم از مواد اولیه و کالاهای نهایی است. در مطالعات مکان یابی ملحوظ داشتن مزیت های نسبی حمل و نقل یکی از شاخص های مهم به شمار می آید. در این خصوص موارد ذیل مورد تأکید است.<sup>۱</sup> در جدول شماره ۱ فاصله بنادر آبادان، امام خمینی، بندرعباس و بوشهر با شهرهای بزرگ و اصطلاحاً مراکز مهم جمعیتی کشور مقایسه تطبیقی شده و در ردیف پایانی آن جمع کل فواصل آورده شده است. همانگونه که ملاحظه می شود آبادان با داشتن رقم ۲۰۱۵۷ کیلومتر کمترین فاصله را با شهرهای بزرگ کشور داراست. به عبارت دیگر اگر از مراکز جمعیتی یک تن کالا برای صادرات به آبادان حمل و یا از آبادان یک تن کالا برای هر یک از مراکز جمعیتی ارسال

۱. Thagesen. Bent, Highway and traffic in Development countries, E & spn press, ۱۹۹۶, PP. ۵۷-۴۰.

## آبادان و صلح پایدار ۱۱۰

گردد میزان مسافت صرفه جویی شده نسبت به بندر عباس، بندر امام، بندر بوشهر و بندر چابهار به ترتیب ۷۰۷۳، ۵۲۲، ۲۳۷۶، ۱۹۲۹۴ کیلومتر است.<sup>۱</sup> این مسئله نشان دهنده مزیت آشکار و موقعیت ممتاز اقتصادی بنادر جزیره آبادان می باشد. حال اگر جمعیت مراکز شهرهای بزرگ را در محاسبه مذکور لحاظ نمائیم مقایسه انجام شده به شکل بسیار صریح حکایت از عدم توجه مناسب و علمی مکان یابی سرمایه گذاری در امر صادرات و واردات در سایر مناطق دارد.

از سوی دیگر، هرگاه قیمت حمل یک تن کالا در کیلومتر ۱۰۰ ریال باشد، اگر از مراکز جمعیتی به ازای هر فرد یک تن کالا برای صادرات به آبادان حمل گردد و یا از آبادان یک تن کالا برای هر فرد در مراکز جمعیتی وارد گردد میزان هزینه بابت مسافت صرفه جویی شده نسبت به بندرعباس، بندر امام، بندر بوشهر و بندر چابهار به ترتیب برابر ۵۹۸۶۳۳۰۰۰ ریال، ۹۴۴۶۳۰۰۰ ریال، ۲۶۲۹۹۳۰۰۰ ریال و ۱۷۲۶۳۶۳۰۰۰ ریال خواهد بود.<sup>۲</sup> به عبارت دیگر هزینه کل صرفه جویی شده برای هر کیلو کالا که برای هر فرد در مراکز جمعیتی حمل می شود نسبت به بندرعباس حدود ۶۰ میلیون تومان، نسبت به بندر امام خمینی حدود ۹/۵ میلیون تومان، نسبت به بندر بوشهر حدود ۲۶ میلیون تومان و نسبت به بندر چابهار حدود ۱۷۳ میلیون تومان است.

### ۳) عوامل مربوط به جذابیت موقعیت صنعتی:

جاذبه های طبیعی، نگرش جامعه نسبت به صنعت، ساختار اجتماعی، مناسب بودن وضعیت مسکن، روابط قومی، خدمات مربوط به مسائل امنیتی بیمه، فراوانی مدارس محلی، مناسب بودن تسهیلات بهداشتی در این شاخص جای دارد.

۱. محاسبات صورت گرفته به صورت زیر می باشد:

$$\text{کیلومتر } 7073 = 20157 - 27123$$

$$\gg 20679 - 20157 = 225$$

$$\gg 22523 - 20157 = 2376$$

$$\gg 39541 - 20157 = 19294$$

۲. محاسبات صورت گرفته به صورت زیر می باشد:

$$= 598633000 = 100/100 \times 10000 \times (25050/85 - 2/190645)$$

$$= 94463000 = 100/100 \times 10000 \times (25050/85 - 2/190645)$$

$$= 262993000 = 100/100 \times 10000 \times (216944/5 - 2/190645)$$

$$= 1726363000 = 100/100 \times 10000 \times (363281/5 - 2/190645)$$

قرار گرفتن جزیره آبادان در دهانه خلیج فارس، وجود رودخانه های مهم و قابل کشتیرانی ارونند و بهمینشیر و وجود آب فراوان قابل استفاده در مراکز صنعتی مکان بسیار مناسبی را برای گسترش صنعت و تجارت به وجود آورده است.

همزیستی و آمیختگی مهاجرین در آبادان سبب شده است که پیوندهای محلی و نژادی از میان رفته و مهاجرین خود را دارای یک هویت جدیدی بدانند و این امر ناشی از واقعیت های جامعه شناختی شهرهای مهاجرتی و صنعتی است. علاوه بر این وجود اقلیت های مذهبی در کنار مسلمانان نیز در این جزیره سابقه طولانی دارد. وجود اماکن مقدسه اقلیت های مذهبی در کنار مساجد مسلمانان تصاویر بسیار زیبایی از زندگی مسالمت آمیز بین مذاهب را نشان می دهد. وجود شاخص های دیگر نظیر مدارس و خدمات بهداشتی و رعایت استانداردهای آموزشی و بهداشتی در جزیره آبادان جایگاه ویژه ای به این شهر در بین دیگر شهرهای استان خوزستان داده است.

#### ۴) عوامل مربوط به فضای تجاری:

کافی بودن مراکز خرید دسترسی به امکانات تعمیر و نگهداری و مناسب بودن خدمات تجاری و مالی از جمله شاخص های دیگر است. جزیره آبادان قبل از جنگ تحمیلی در تجارت کالاهای مصرفی مانند منسوجات و اقلام کشاورزی از جمله خرما در تجارت داخلی و خارجی بسیار پررونق بوده است. قبل از سال ۵۹ در این جزیره بیش از ۵ میلیون اصله نخل وجود داشت که حدود ۳۰ درصد تولید خرمای کشور را در بر می گرفت.<sup>۱</sup>

این رقم نشان دهنده ظرفیت بالقوه منطقه فقط در تولید خرما بوده است. از ۴۰۰ نوع خرمای شناخته شده در جهان حدود ۷۴ نوع آن در این منطقه وجود دارد. رایج ترین فعالیت غیر زراعی در مناطق روستایی این جزیره ماهیگیری است. طبق آمارهای موجود در سال های ۱۳۵۶ تعداد ۴۸۶ دستگاه موتور لنج به ظرفیت های ۱۰۰ تن و قریب به ۶۰۰ قایق موتورهای ماهیگیری در منطقه وجود داشت. در کنار این ظرفیت ها امکانات وسیع تعمیر و نگهداری شناورهای دریایی نیز موجود بوده است.

۱. گزارش کشاورزی منطقه آبادان و خرمشهر، اداره کل کشاورزی استان خوزستان ۱۳۶۸.

#### ۵) عوامل مربوط به زیرساخت ها:

شامل دسترسی به انرژی برق، تأسیسات و خدمات مخابراتی، انرژی نفت و گاز و مواد اولیه نفتی و پتروشیمی می شود. وجود جاده، فرودگاه بین المللی، لنگرگاه ها و اسکله های بسیار مناسب، دسترسی آسان به راه آهن، ظرفیت بالا در نگهداری کالا در سردخانه های مختلف دولتی و خصوصی، وجود زیرساخت های مناسب انتقال برق، تلفن و خدمات بانکی و بیمه، وجود پالایشگاه و پتروشیمی و تسهیلات انتقال انرژی، مواد اولیه نفتی و پتروشیمی، از جزیره آبادان منطقه ای استثنایی در حاشیه خلیج فارس ساخته است.<sup>۱</sup>

#### نتیجه گیری

وجود منابع، زیرساخت ها و سرمایه گذاری های صورت گرفته سبب شده است که نیاز به سرمایه گذاری مجدد برای ایجاد یک منطقه آزاد تجاری- صنعتی در جزیره نباشد. بنابراین جزیره بصورت بالقوه مجموعه عوامل مورد نیاز برای یک منطقه آزاد تجاری- صنعتی را دارا می باشد. این مسئله همراه با سرمایه گذاری خارجی سبب گسترش ارتباطات تجاری و به دنبال آن فرهنگی خواهد شد و سبب می گردد ریشه های نا امنی بر اثر وجود تعامل و ارتباطات اقتصادی و فرهنگی از میان برود. از این رو ایجاد منطقه آزاد تجاری- صنعتی با رویکردهای فوق توصیه می گردد.

۱. اقبالی. علیرضا، تأملی مجدد به منطقه ویژه اقتصادی خوزستان. روزنامه توسعه، سال اول ۲۷ تیرماه ۱۳۷۷، ص ۵ و ۲۸ تیرماه ۱۳۷۷، ص ۵ (قسمت دوم)

## جدول شماره ۱. فواصل نقاط جمعیتی کشور به بنادر

مراکز جمعیتی	آبادان	بندر عباس	بندر امام	بندر بوشهر	بندر چابهار
اراک	۷۰۴۰۰۰	۱۲۴۵۰۰۰	۷۵۶۰۰۰	۸۶۸۰۰۰	۱۸۷۲۰۰۰
اصفهان	۸۶۸۰۰۰	۹۵۷۰۰۰	۷۹۱۰۰۰	۵۸۰۰۰۰	۱۵۸۴۰۰۰
اهواز	۱۲۳۰۰۰	۱۲۷۸۰۰۰	۱۷۵۰۰۰	۴۸۵۰۰۰	۲۱۵۳۰۰۰
کرمانشاه	۶۱۰۰۰۰	۱۷۶۹۰۰۰	۶۶۲۰۰۰	۹۷۲۰۰۰	۲۲۱۱۰۰۰
تبریز	۱۱۹۸۰۰۰	۱۹۳۳۰۰۰	۱۲۵۰۰۰۰	۱۵۶۰۰۰۰	۲۵۶۰۰۰۰
تهران	۹۹۷۰۰۰	۱۳۳۴۰۰۰	۱۰۴۹۰۰۰	۱۲۲۸۰۰۰	۱۹۶۱۰۰۰
خرم آباد	۴۹۸۰۰۰	۱۳۲۷۰۰۰	۵۵۰۰۰۰	۸۶۰۰۰۰	۱۹۵۴۰۰۰
رشت	۱۱۶۲۰۰۰	۱۶۵۹۰۰۰	۱۲۱۴۰۰۰	۱۵۲۴۰۰۰	۲۲۸۶۰۰۰
زاهدان	۱۶۹۴۰۰۰	۷۴۳۰۰۰	۱۶۱۵۰۰۰	۱۴۰۱۰۰۰	۶۹۶۰۰۰
ساری	۱۲۶۴۰۰۰	۱۶۰۱۰۰۰	۱۳۱۶۰۰۰	۱۴۹۵۰۰۰	۲۲۲۸۰۰۰
زنجان	۱۰۹۰۰۰۰	۱۶۵۳۰۰۰	۱۱۴۲۰۰۰	۱۳۳۸۰۰۰	۲۲۸۰۰۰۰
سنندج	۷۴۶۰۰۰	۱۵۸۵۰۰۰	۷۹۸۰۰۰	۱۱۰۸۰۰۰	۲۲۱۲۰۰۰
شهرکرد	۹۷۲۰۰۰	۱۰۶۱۰۰۰	۸۹۵۰۰۰	۶۸۴۰۰۰	۱۶۸۸۰۰۰
شیراز	۵۹۴۰۰۰	۶۱۹۰۰۰	۵۱۵۰۰۰	۳۰۴۰۰۰	۱۴۹۴۰۰۰
کرمان	۱۱۶۵۰۰۰	۴۸۵۰۰۰	۱۰۸۶۰۰۰	۸۷۵۰۰۰	۹۲۳۰۰۰
مشهد	۱۶۷۴۰۰۰	۱۳۷۴۰۰۰	۱۹۴۳۰۰۰	۱۶۴۸۰۰۰	۱۶۴۷۰۰۰
همدان	۷۶۱۰۰۰	۱۴۲۱۰۰۰	۸۱۳۰۰۰	۱۰۴۴۰۰۰	۲۰۴۸۰۰۰
یزد	۱۰۱۶۰۰۰	۶۵۷۰۰۰	۹۳۷۰۰۰	۷۲۶۰۰۰	۱۲۸۴۰۰۰
کرج	۱۰۲۲۰۰۰	۱۳۵۹۰۰۰	۱۰۷۴۰۰۰	۱۲۴۳۰۰۰	۱۹۸۵۰۰۰
قم	۸۰۷۰۰۰	۱۱۴۴۰۰۰	۸۵۹۰۰۰	۱۰۳۸۰۰۰	۱۷۷۱۰۰۰
ارومیه	۱۱۹۲۰۰۰	۲۰۲۶۰۰۰	۱۲۳۹۰۰۰	۱۵۴۹۰۰۰	۲۶۱۴۰۰۰
جمع کل (کیلومتر)	۲۰۱۵۷	۲۷۲۳۰	۲۰۶۷۹	۲۲۵۳۳	۳۹۴۵۱

## جدول شماره ۲. جدول نفر- مسافت به بنادر

مراکز جمعیتی	آبادان	بندرعباس	بندر امام	بندر بوشهر	بندرچابهار	ضریب جمعیت
اراک	۲۶۷۵۲۰۰	۴۷۳۱۰۰۰	۲۸۷۲۸۰۰	۳۲۹۸۴۰۰	۷۱۱۳۶۰۰	۳/۸۰۰۰۰۰
اصفهان	۱۱۰۲۳۶۰	۱۲۱۵۳۹۰	۱۰۰۴۵۷۰	۷۳۶۶۰۰۰	۲۰۱۱۶۸۰	۱۲/۷۰۰۰۰۰
اهواز	۹۸۴۰۰۰	۱۰۲۲۴۰۰	۱۴۰۰۰۰۰	۳۸۸۰۰۰۰	۱۷۲۲۴۰۰	۸/۰۰۰۰۰۰
کرمانشاه	۴۲۷۰۰۰۰	۱۲۳۸۳۰۰	۴۶۳۴۰۰۰	۶۸۰۴۰۰۰	۱۵۴۷۷۰۰	۷/۰۰۰۰۰۰
تبریز	۱۴۳۷۶۰۰	۲۳۱۹۶۰۰	۱۵۰۰۰۰۰	۱۸۷۲۰۰۰	۳۰۷۲۰۰۰	۱۲/۰۰۰۰۰۰
تهران	۶۷۳۹۷۲۰	۹۰۱۷۸۴۰	۷۰۹۱۲۴۰	۸۳۰۱۲۸۰	۱۳۲۵۶۳۶	۷۶/۰۰۰۰۰۶
خرم آباد	۱۳۴۴۶۰۰	۳۵۸۲۹۰۰	۱۴۸۵۰۰۰	۲۳۲۲۰۰۰	۵۲۷۵۸۰۰	۲/۷۰۰۰۰۰
رشت	۴۸۸۰۴۰۰	۶۹۶۷۸۰۰	۵۰۹۸۸۰۰	۶۴۰۰۸۰۰	۹۶۰۱۱۹۹	۴/۲۰۰۰۰۰
زاهدان	۷۱۱۴۸۰۰	۳۱۲۰۶۰۰	۶۷۸۳۰۰۰	۵۸۹۶۸۰۰	۲۹۲۳۲۰۰	۴/۲۰۰۰۰۰
ساری	۲۵۸۰۰۰۰	۳۲۰۲۰۰۰	۲۶۳۲۰۰۰	۲۹۹۰۰۰۰	۴۴۵۶۰۰۰	۲/۰۰۰۰۰۰
زنجان	۳۱۶۱۰۰۰	۴۷۹۳۷۰۰	۳۳۱۱۸۰۰	۳۸۸۰۲۰۰	۶۶۱۲۰۰۰	۲/۹۰۰۰۰۰
سنندج	۲۰۸۸۸۰۰	۴۴۳۸۰۰۰	۲۲۳۴۴۰۰	۳۱۰۲۴۰۰	۶۱۹۳۶۰۰	۲/۸۰۰۰۰۰
شهرکرد	۹۷۲۰۰۰۰	۱۰۶۱۰۰۰	۸۹۵۰۰۰۰	۶۸۴۰۰۰۰	۶۸۸۰۰۰۰	۱/۰۰۰۰۰۰
شیراز	۶۲۳۷۰۰۰	۶۴۹۹۵۰۰	۵۴۰۷۵۰۰	۳۱۹۲۰۰۰	۱۵۶۸۷۰۰	۱۰/۵۰۰۰۰۰
کرمان	۳۹۶۱۰۰۰	۱۶۴۹۰۰۰	۳۶۹۲۴۰۰	۲۹۷۵۰۰۰	۳۱۳۸۲۰۰	۳/۴۰۰۰۰۰
مشهد	۳۱۶۳۸۶۰	۲۵۹۶۸۶۰	۳۶۷۲۲۷۰	۳۱۱۴۷۲۰	۳۱۱۲۸۳۰	۱۸/۹۰۰۰۰۰
همدان	۳۰۴۴۰۰۰	۵۶۸۴۰۰۰	۳۲۵۲۰۰۰	۴۱۷۶۰۰۰	۸۱۹۲۰۰۰	۴/۰۰۰۰۰۰
یزد	۳۳۵۲۸۰۰	۲۱۶۸۱۰۰	۳۰۹۲۱۰۰	۲۳۹۵۸۰۰	۴۲۳۷۲۰۰	۳/۳۰۰۰۰۰
کرج	۸۱۷۶۰۰۰	۱۰۸۷۲۰۰	۸۵۹۲۰۰۰	۹۹۴۴۰۰۰	۱۵۸۸۰۰۰	۸/۰۰۰۰۰۰
قم	۶۲۹۴۶۰۰	۸۹۲۲۲۰۰	۶۷۰۰۲۰۰	۸۰۹۶۴۰۰	۱۳۸۱۳۸۰	۷/۸۰۰۰۰۰
ارومیه	۵۱۲۵۶۰۰	۸۷۱۱۸۰۱	۵۳۲۷۷۰۰	۶۶۶۰۷۰۰	۱۱۲۴۰۲۰	۴/۳۰۰۰۰۰



## منابع:

- ۱) آمارنامه استان خوزستان سال ۱۳۷۷: سازمان برنامه و بودجه استان خوزستان، آبادان ۱۳۷۸.
- ۲) اقبالی. علیرضا، تأملی مجدد به منطقه ویژه اقتصادی خوزستان. توسعه، سال اول ۲۷ تیرماه ۱۳۷۷، ص ۵ و ۲۸ تیرماه ۱۳۷۷، ص ۵ (قسمت دوم)
- ۳) اقبالی. ناصر، لزوم توجه به مکان یابی سرمایه گذاری: مورد مطالعه شهرستان آبادان، روزنامه اخبار- اقتصاد، شماره ۱۰۹، ۲ بهمن ۱۳۷۸، ص ۷.
- ۴) پالایشگاه آبادان: گذشته، حال و آینده، خواندنیها، سال ۳۳ شماره ۹۰، مرداد ۱۳۵۲، ص ۴۷، ۱۶، ۱۵.
- ۵) توسعه جامعه روستایی. مطالعات ۸ مورد برگزیده، مرکز برنامه ریزی آمایش سرزمین. دایره المعارف فارسی، آبادان، جلد اول، انتشارات فرانکلین ۱۳۴۵، ص ۳.
- ۷) گزارش کشاورزی منطقه آبادان و خرمشهر، اداره کل کشاورزی استان خوزستان ۱۳۶۸.
- ۸) Moriarty. B.M, Hierarchies of Cities and the spatial filtering of Industrial Development, paper of Regional science Sssociation, N.۱۹۸۸, ۳۳, PP. ۸۲-۵۹.
- ۹) Thagesen. Bent, Highway and traffic in Development countries, E & spn press, ۱۹۹۶, PP.۵۷-۴۰.



## جریان شناسی سیاسی نیروهای انقلابی در آبادان

گفتگو با هاشم آقاجری

هاشم آقاجری متولد ۱۳۳۶ در آبادان است. این مؤلف و استاد تاریخ دانشگاه، در سال‌های پس از انقلاب چهره شناخته شده و مؤثری در سیاست و تفکر انقلابی و روشنفکری مذهبی بوده است. کودکی اش را محله احمدآباد آبادان گذرانیده و از سال‌های نوجوانی با تفکر و گروه‌های مذهبی پیوند یافته است. در دهه ۵۰ به تفکر مبارز مذهبی گرایش یافت و از افراد مؤثر در فعل و انفعالات انقلابی در آبادان قبل و بخصوص بعد از پیروزی انقلاب بود. وی نگاهی موشکافانه به جریان شناسی نیروهای انقلابی در آستانه تحقق این رویداد عظیم در شهر آبادان دارد.

س- در آستانه انقلاب اسلامی دو جریان سیاسی چپ و مذهبی برضد رژیم سلطنت فعال بودند، در آبادان وضعیت این نیروها در آستانه انقلاب چگونه بود؟

ج- ببینید! اولاً در آبادان هم جریان چپ سابقه دار بود و هم جریان مذهبی قوی بود. اولاً از دوره مصدق حزب توده در شرکت نفت پایگاه خیلی نیرومندی داشت و بسیاری از کارگران شرکت نفت آگاهانه یا ناآگاهانه ارتباط و تعلق خاطری به حزب توده داشتند. اما در کنار این، نهضت ملی و شخصیت دکتر مصدق هم اثر عمیقی روی کارگران شرکت و نسل آنها گذاشته بود. مادرم تعریف می کرد آن موقعی که تضاد دکتر مصدق و آیت ... کاشانی فعال شد، در آبادان حمایت از دکتر مصدق بیشتر از حمایت از آیت ... کاشانی بود. مثلاً تظاهراتی به نفع مصدق و مخالفت با کاشانی برگزار می شده است. شعرها و سرودهایی مردم در حمایت از مصدق می خواندند. بعد هم فعالیت روحانیت و توجهش به آبادان، به خصوص بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ویژه بود. بعد از ۱۵ خرداد بسیاری از روحانیون می آمدند به آبادان. فدائیان اسلام هم در آبادان شاخه داشتند. من بسیاری از مذهبی های قدیمی را می شناختم که اینها با فدائیان اسلام ارتباط داشتند و از آنها حمایت می کردند. کما اینکه شوهر عمه خود من طرفدار فدائیان بود. توی بازاری ها افرادی بودند که حالا من نمی خواهم نام ببرم، اینها دوره جوانی شان را توی نهضت ملی تجربه کرده بودند و مذهبی های طرفدار فدائیان اسلام و نواب صفوی بودند. اینها بعد از ۱۵ خرداد با روحانیت طرفدار آیت ... خمینی و روحانیت سیاسی پیوند خوردند.

در واقع آبادان، هم برای توده ای ها و جریان مارکسیستی یک نقطه استراتژیک بود هم برای روحانیون و مذهبی ها و هم برای خود رژیم. یعنی هر سه نیرو به آبادان توجه داشتند. منتها حزب توده در دهه ۴۰ دیگر آن جاذبه ای که در دهه ۲۰ داشت را از دست داده بود. دلیل آن هم نقشی بود که حزب توده در نهضت ملی نفت ایفا کرد و بخصوص بعد از کودتا و دستگیری هایی که از حزب توده صورت گرفت و بعد دگرگونی ها و تغییر موضعی که در برخی چهره های بلند پایه حزبی صورت گرفت، همکاری هایی که بعضی از این چهره های شاخص با رژیم کردند، خیلی به موقعیت حزب بخصوص در نسل جوان آسیب زد. در آبادان هم همین حالت بود. لذا جوانان چپ آبادان که من می شناختم، هم در فامیل مان و هم بیرون فامیل، بیشتر گرایشات مارکسیستی شان معطوف بود به گرایش چریک های

فدایی و جنبش های چریکی. کما اینکه مذهبی ها هم در آبادان غیر از بخش سنتی شان که بقایای فدائیان اسلام بودند و به طور سنتی با روحانیت پیوند داشتند، یعنی مذهبی های روشنفکر مبارز به مجاهدین تعلق خاطر داشتند. مجاهدین خلق و چریک های خلق به عنوان دو سازمان چریکی مسلح با دو ایدئولوژی اسلامی و مارکسیستی بین نسل جوان آبادان، مثل بقیه کشور، خیلی نفوذ داشتند. منتها جریان مذهبی از یک موقعیت خاصی برخوردار بود که جریان مارکسیستی برخوردار نبود. این موقعیت خاص این بود که چون رژیم ادعای مسلمانی داشت و جامعه هم مسلمان بود، جریان مذهبی پایگاهی مثل مسجد و حسینیه داشت که می توانست به وسیله این پایگاه ها ارتباط های وسیع تری برقرار بکند و در پوشش مذهبی کار بکند. کما اینکه بسیاری از عضوگیری ها و ارتباط ها و پیوندهای سیاسی که برقرار می شد زیر پوشش همین جلسات قرآن و محرم و... انجام می شد. رژیم هم کاری نمی توانست بکند. یعنی رژیم نمی توانست این جلسات را تعطیل یا ممنوع کند. البته بعضاً بعضی ها را دستگیر می کرد و بخصوص در سال های ۵۵ و ۵۶ بعضی از روحانیون را می آمدند که بعد از سخنرانی دستگیر بکنند، ولی آنها با لطایف الحیل، با تغییر قیافه و برداشتن عبا و عمامه فرار می کردند. رژیم افراد را می توانست بگیرد و بگوید اینها حق سخنرانی ندارند و ممنوع المنبر هستند، ولی جلسه را نمی توانست تعطیل بکند، مسجد را به کلی نمی توانست تعطیل بکند.

س- یعنی جریان مارکسیستی زمینه ای داشت اما شرایط برایش مناسب نشد؟

ج- ببینید! در این مورد باید دوره ها را از هم تفکیک کنیم. در سال های دهه ۵۰ می بینید که جریان مذهبی زمینه های اجتماعی قوی تری را پیدا می کند. دو عاملی که خیلی کمک کرد به پیشبرد جریان مذهبی، یکی دکتر شریعتی بود و یکی مجاهدین خلق. در آبادان هم همین اثر را داشت. خب جامعه ما هم یک جامعه مذهبی بود. یک جامعه مذهبی که می خواهد با رژیم مخالفت بکند بین دو بیان مخالفت و مبارزه قرار گرفته، یکی بیان مبارزه مذهبی است و یکی بیان مبارزه غیرمذهبی است. خود به خود در این جامعه تا زمانی که جریان مذهبی این بیان مبارزه نو و امروزی را پیدا نکرده بود، آن بیان مارکسیستی جاذبه داشت. چون به هر حال جوان ها دنبال یک بیان و یک دستگاه گفتمانی و ایدئولوژیکی بودند که هم بتواند نیازهای مدرن امروزی بودن را جواب بدهد و هم بتواند او را در خدمت نقد

و مبارزه و تحول خواهی قرار بدهد. تا زمانی که گفتمان مذهبی یک گفتمان سنتی آمیخته با مسایل قشری و خرافی و غیر علمی بود جاذبه نداشت و طبیعتاً جریان مارکسیستی که مجهز بود به یک جریان فکری و زبانی و مفهومی مدرن، می توانست خیلی خوب نفوذ بکند. ولی موقعی که جریان شریعتی آمد، بُعد مفهومی و ایدئولوژیکی را پاسخ می داد و جریان مجاهدین خلق هم بُعد مبارزاتی را.

در آبادان هم همین مسأله مثل بقیه مناطق کشور موجب شد که جریان مذهبی جلو بیفتند. یعنی از سال ۴۹-۵۰ به بعد، جریان مذهبی توی آبادان خیلی سریع تر از جریان مارکسیستی رشد می کند. درواقع جریان مارکسیستی چیز تازه ای برای گفتن نداشت. یعنی میراثش همان میراث حزب توده بود. تنها چیز تازه ای که داشت عمل مسلحانه و چریکی فدائیان خلق بود. اما جریان مبارز مذهبی یک چیز تازه ای با خودش آورده بود، حرف تازه و حرفی که می توانست رقابت بکند با آن جاذبه مارکسیستی؛ ضمن اینکه مذهبی هم بود یعنی آن دافعه ها و بیگانگی ها هم در گفتمان آن وجود نداشت. لذا میان جوان ها یعنی در مدارس و قشر دانش آموز و دانشجوی نفوذ پیدا کرد، حتی فضای دانشکده نفت آبادان هم دقیقاً از سال ۴۹-۵۰ مذهبی می شود. بعد از یکی دو باری که دکتر شریعتی به دانشکده نفت آمد افکار ایشان بین دانشجویهای دانشکده پخش شد. قبل از آن یعنی در سال های ۴۸-۴۹ فضای دانشکده نفت عمدتاً مارکسیستی بود ولی بعد از آن انجمن اسلامی دانشکده، فعال ترین و قوی ترین نیروی دانشکده نفت شد و خب من با دوستان دانشجویی ارتباط داشتم و به نوعی فضای شهر و دانشکده به هم پیوند می خورد. یعنی هم دانشکده اثر می گذاشت روی فضای جوان شهر و هم جوان های شهر روی دانشکده و انجمن اسلامی اثر می گذاشتند. لذا دانشکده نفت در ۲۲ بهمن و در ماه های اول انقلاب می شود گفت اصلی ترین پاتوق روشنفکری آبادان شد. مارکسیست ها هم البته به این دانشگاه توجه داشتند و تقریباً شبیه به دانشگاه تهران که تبدیل شد به یک پاتوقی برای جمع شدن گرایش های مختلف و منازعه و مناظره و بحث و گفتگو، دانشکده نفت آبادان هم همین جور شد. البته سال ۵۷ من در تهران بودم و دانشگاه ملی درس می خواندم و بعد که رفتم آبادان، طبیعتاً در دانشکده حضور فعالی داشتم. یعنی در کنار دوستانی که در آن دانشکده درس می خواندند، دوستان مذهبی من، ارتباط نزدیک و فعالی داشتم و در بحث های ایدئولوژیکی و سیاسی و حادی

که در گرفته بود یکی از حاضران بودم.

س- در سال های ۴۹-۵۰ سازمان های چریک مثل فدائیان خلق و مجاهدین خلق به لحاظ سازمانی در آبادان حضور داشتند؟

ج- نه این سازمان ها در آبادان حضور نداشتند.

س- پس حضور گفتمانی داشتند؟

ج- اعلامیه هاشان می آمد. رادیوهاشان را بچه های سیاسی گوش می کردند. چریک های فدایی رادیو داشتند، رادیو میهن پرستان، که ما گوش می کردیم و یکی از منابع خبری مان بود. یکی هم رادیوی نهضت بود که آقای دعایی از عراق پخش می کرد، صدای روحانیت مجاهد ... یک همچین چیزی.

س- چه سال هایی؟

ج- دهه ۵۰ فکر می کنم. تا سال ۵۵ ادامه داشت. رادیوها، اعلامیه ها و خبرها می آمد و پیگیری می شد. حلقه های مذهبی و اسلامی و حلقه های مارکسیستی روابطی با هم داشتند. اعلامیه ها هم می آمد و دست به دست منتشر می شد. اما سازمان مجاهدین خلق و چریک های فدایی در آبادان هیچ پایگاهی نداشت، هیچ عملیاتی نداشت. جز یک مورد، که در واقع عملیاتی هم نبود. سال ۵۳-۵۴ دو تا از بچه های فدایی از عراق و از اروندرود وارد خاک ایران شده بودند. یک همکلاسی داشتیم ما که باباش مرده شور بود و او بعداً قضیه را برای ما تعریف کرد. اینها از شط آمده بودند این طرف و رفته بودند توی قبرستان. یک مدتی ایستاده بودند استراحت بکنند که بعد از طریق آبادان بروند تهران که توی قبرستان بهشان مشکوک می شوند. ظاهراً کسانی اینها را می بینند و خبر می دهند به ژاندرمری. آنها هم می آیند سراغشان و چریک ها فرار می کنند می آیند سر جاده قبرستان. یک زن و مردی سوار بر ماشین می آمدند طرف آبادان. جلوی شان را می گیرند و پیاده شان می کنند، ماشین را می گیرند و فرار می کنند. تا سینما شعله پلیس آنها را تعقیب می کند. آنجا درگیری شده بود و ظاهراً یکی از چریک ها نارنجکی در آورده بود که حالا یا طرف پلیس پرت کند یا عملیات انتحاری بکند، منفجر می شود و شهید می شود. چند روز پیاپی مردم می رفتند آنجا تکه های خون و گوشت این مبارز شهید چسبیده بود به دیوار سینما شعله.

س- آن نفر دوم را دستگیر کردند؟

آن یک نفر فرار کرد که بعد اعلام شد خارج از آبادان دستگیرش کردند. در هر حال بچه هایی بودند که می آمدند تهران مثلاً دانشجو می شدند و بعد به این سازمان ها می پیوستند. مثلاً شهید غلامحسین صفاتی، از بچه های آبادان بود که در دانشگاه علم و صنعت تهران درس می خواند و از سال ۵۰-۵۱ عضو سازمان مجاهدین خلق بود. من هم بعدتر از طریق ایشان مرتبط شدم. ولی در خود آبادان فعالیت به اصطلاح مسلحانه و عملیاتی صورت نمی گرفت. فقط فعالیت تبلیغاتی و پخش اعلامیه صورت می گرفت. من هم با شهید صفاتی ارتباط برقرار کرده بودم و تا موقعی که آدم تهران برای دانشگاه، اعلامیه به دستم می رسید و توزیع می کردم.

س- موقع پخش اعلامیه ها در آبادان جامعه هدف مدنظر شما بیشتر چه قشری بود؟

ج- دانش آموزان و جوان ها.

س- کارگرا نبودند؟

ج- کارگرا به عنوان کارگر نه. ولی بچه هایی که در پالایشگاه بودند و ما ارتباط داشتیم با آنها در واقع به طور مستقیم توی پالایشگاه فعالیت می کردند. ما بیشتر کانون فعالیت مان اجتماعات مذهبی، یعنی مساجد، حسینیه ها، مدارس و منازل بود.

س- هیچ گاه به حرکت مسلحانه فکر نمی کردید. در آبادان اساساً این اقدام صورت گرفت؟

ج- طرز تفکری که ما داشتیم تا قبل از سال ۵۵، طرز تفکر چریکی بود. فکر می کردیم که مثلاً باید دنبال اسلحه باشیم، خانه تیمی داشته باشیم و کارهای دیگر. ولی سال ۵۶ که تظاهرات شروع شد و دیگر حرکت های انقلابی به صورت توده ای شکل گرفت، اصلاً ما از آن فاز آمدم بیرون. درواقع فکر می کردیم الان باید مردم را بسیج کرد. با ترور و عملیات فردی نمی شود. اصلاً مسأله دیگر از این مرحله گذشته است. حالا که مردم به صحنه آمده اند ما تا آنجایی که ممکن است باید شعارهای ضد رژیم و براندازانه را بین مردم پخش کنیم. مردم را دعوت کنیم بیایند تظاهرات و درواقع با کنش سیاسی توده ای کار را پیش ببریم. ۱۹ بهمن به بعد با درگیری های مسلحانه ای که در تهران اتفاق افتاد، فکر می کردیم حالا دیگر برای مقابله با سرکوب رژیم و نیرویی که آورده بود، چون از ۱۹ بهمن به بعد رژیم با همه توانی که داشت به صحنه آمد، ما هم باید مسلح شویم. درواقع با همین ایده بود که ما چند نفری از دوستان از تهران به آبادان آمدم. مقداری اسلحه هم جمع کردیم و آوردیم. فکر می

کردیم حالا برای حفاظت از انقلاب و مقابله با حرکت های احتمالی نیروی سرکوبگر رژیم و ساواک باید از این نظر آمادگی ایجاد کنیم.

س- یک مقطع مهم در تاریخ آبادان و تاریخ انقلاب، فاجعه آتش زدن سینما رکس است. شما در آن مقطع آبادان بودید یا تهران؟

ج- بنده آبادان بودم. شب بود. اتفاقاً منزل یکی از دوستان بودیم. داشتیم بحث های سیاسی می کردیم. نمی دانم اعلامیه ای چیزی را داشتیم تکثیر می کردیم. آخرهای شب بود فکر می کنم، که از بیرون باخبر شدیم که سینما رکس آتش گرفته. اول اصلاً تصور نمی کردیم که چنین ابعادی داشته باشد. فکر می کردیم از همین کارهای معمولی است، چون آن وقت ها معمولاً سینماها را آتش می زدند. یعنی یکی از کارهایی که معمولاً در تظاهرات توی آبادان و هم در شهرهای دیگر انجام می شد، حمله به سه تا مرکز بود. یکی به بانک ها حمله می کردند، یکی به مشروب فروشی ها و یکی هم به سینماها. آن شب ما فکر کردیم از نوع همین کارهای معمولی است که صورت می گیرد. شب هم اتفاقاً منزل همین دوستان خوابیدیم. صبح شنیدیم که ۴۰۰ نفر توی سینما رکس کشته شدند. خیلی تکان دهنده بود. یکی دو تا از دوستان مأمور شدند، بروند سینما رکس ببینند چه خبر است. رفتند و نزدیک های ظهر آمدند ماجرا را تعریف کردند. رفته بودند توی سینما و جنازه هایی که سوخته بود و ذغال شده بود را بیرون کشیده بودند. تعریف می کردند که روغن و چربی ناشی از سوختن آدم ها کف سینما، مثل حالت آب گرفتگی شده بود، وقتی هم آمدند دیدیم تمام سر و وضعشان سیاه و چرب شده بود. ما خب اولین چیزی که به نظرمان می رسید این بود که کار رژیم است دیگر. هیچ وقت فکر نمی کردیم که ممکن است مثلاً نیروهای انقلابی چنین کاری کرده باشند. فکر کردیم کار رژیم است.

س- ابتدا گفتید فکر کردید این هم مثل کارهای دیگر انقلابی هاست که در همه جا سینماها را آتش می زدند؟

ج- آره! اول فکر کردیم که از این چیزهای معمولی است. سینماها را آتش می زدند. سینمای خالی را کوکتل مولوتف پرت می کردند و مثلاً سردر سینما می سوخت. اما صبح که خبر را آوردند یقین کردیم که این کار رژیم باید باشد.

س- واقعاً آن روز یقین کردید؟



ج- بله! یقین کردیم. یعنی یک ذره احتمال نمی دادیم این کار نیروهای انقلاب باشد. واقعاً باور نمی کردیم. چون ابعاد ماجرا به گونه ای بود که اصلاً سابقه نداشت یک نیروی انقلابی چنین کاری بکند. طبیعی ترین چیزی که به نظرمان رسید این بود که در واقع رژیم خودش عامل این کار است و قصد دارد آن را ببندازد گردن نیروهای انقلابی. یعنی خواسته از این زمینه استفاده بکند که در واقع یک برگ برنده محکم و حسابی علیه نیروهای انقلابی و نیروهای مذهبی به طور مشخص به زمین بزند و در واقع یک جنگ روانی راه ببندازد. چون شاه مرتب در مصاحبه ها و حرف هایی که می زد روی این نکته تأکید می کرد که این نیروی ارتجاع است. ارتجاع سیاه است. اینها با تمدن مخالفند، با مظاهر زندگی مدرن مخالفند و از این حرف ها. به خصوص فکر می کنم همان روزها هم بود که شاه یک نطقی کرده بود، مضمونش این بود که ما وعده تمدن بزرگ می دهیم اما ارتجاع و مخالفین ما وعده وحشت بزرگ می دهند. این را شاه فکر می کنم یکی دو روز قبل از ماجرای سینمای رکس آبادان طی نطقی گفته بود. اصلاً ما یقین کردیم که این برنامه بوده، سینما رکس را آمده اند این جور آتش زدند که بگویند: ببینید! این نیرویی است که ما می گوییم وعده وحشت بزرگ می دهد. وحشت بزرگ، چند صد نفر آدم را توی سینما زنده زنده می سوزانند. ولی به هر حال طبیعی بود اولین چیزی که به نظر ما رسید این بود که حالا از این ماجرا باید استفاده کنیم دیگر. مثل هر ماجرای دیگر که توی انقلاب اتفاق می افتاد، سعی می کردیم که از آن موقعیت استفاده کنیم علیه خود رژیم. اما نه اینکه واقعاً فکر می کردیم این کار نیروهای مذهبی است. من بعد از انقلاب فهمیدم که این کار رژیم نبوده. آن هم در پرونده ای که من، همان اواخری که داشتیم از شورای انقلاب آبادان می آمدم بیرون، خبر به ما رسید که کسانی متهمند در این قضیه. آن یارو که توی سینما رکس بود، چه بود اسمش...

س- حسین تکبعلی زاده

ج- بله! گزارش آمد که این توی ماجرا بوده که بعدها ما پیگیری کردیم، فرستادیم، رفتند اورا دستگیر کردند. بعد در بازجویی ها معلوم شد که اصل و اساس ماجرا رژیم نبوده و یک تعداد نیروی مذهبی احمقی که در شهر بودند، از این متعصبین، در این کار دست داشتند. البته آنها هم نمی خواستند واقعاً مردم را بسوزانند. روی ناشیگری و حماقتی که داشتند موادی که ظاهراً یک واسطه ای از تهران برایشان فرستاده بود، اینها بدون اینکه متوجه باشند این

مواد چقدر قدرت اشتعال دارد و به چه سرعتی می تواند سینما را به آتش بکشد. اطلاعی از جنس مواد و عملکردش نداشتند. تصورشان این بود که تا سینما شروع کند به سوختن آرام آرام، جمعیت هم خارج می شود از سینما. اما نوع مواد به گونه ای بود که اصلاً فرصت فرار نداده بود به مردم. ما بعد از انقلاب متوجه شدیم. اما واقعاً آن موقع تصورمان این بود که کار رژیم است، خب استفاده کردیم. بلافاصله گفتند که جنازه ها را خارج کردند، بردند خاکستان. ما هم بچه ها را خبر دادیم که برویم خاکستان. رفتیم آنجا. چند روز پیاپی قبرستان شد پاتوق تظاهرات ضد رژیم. فکر می کنم فرمانده حکومت نظامی آبادان «سرهنگ رزمی» بود. شعارها اول علیه او شروع شد. مرگ بر فلان و بعد شعارهایی که آن موقع رسم بود. کم کم شعارها رفت علیه شاه و درگیری در قبرستان شروع شد. نیروی حکومت نظامی که آمد درگیری و گاز اشک آور و تیراندازی صورت گرفت. درگیری ها بعد به شهر کشیده شد. مدتی توی شهر بر سر مسأله سینما رکس مرتب تظاهرات بود. یعنی در خیابان های مختلف، بچه ها جمع می شدند و در شهر راه می افتادند. ماجرای سینما رکس به خاطر انعکاسی که در سطح کشور و در سطح دنیا داشت، یک ضربه عجیبی زد به رژیم. یعنی هیچ کس باور نمی کرد که این، کار مخالفین رژیم باشد. خب همه قرائن و شواهد ظاهری هم دلالت بر این می کرد که کار رژیم است. سینما رکس جفت شهربانی بود. ماشین های آتش نشانی خیلی با تأخیر آمده بودند. با اینکه فاصله سینما رکس به ایستگاه آتش نشانی خیلی زیاد نبود. بعد که آمده بودند پمپ های آب آن نزدیکی آب نداشتند. بعد در خروجی سینما که بسته شده بود و آن مأمور یا دربان سینما رفته بود از آنجا و در جایی که باید باشد، نبود. همه قرائن و شواهد دلالت بر این داشت که این کار عوامل خود رژیم باید باشد. لذا انعکاس خیلی وسیعی پیدا کرد. هم در تشدید تظاهرات بعدی در شهرهای دیگر ایران و هم در سطح جهان واقعاً ضربه سنگینی بود برای رژیم.

س- از واسطه هایی که مواد منفجره را به این فرد و دوستانش دادند اطلاعی پیدا نکردید؟  
ج- نه! به هر حال عده ای در این کار دست داشتند و احتمالاً مواد را از تهران برایشان آورده بودند. اینکه دقیقاً این مواد را چه کسانی فرستاده بودند من اطلاع ندارم واقعاً. چه کسی را متهم بکنم؟